





این کوفه تصویر آن حضرت علیه السلام پیدا شد و بر این رسول الله دستمال گرفتند و تا شب  
 و سلام کردند و روی بفرستند پیشش روی میگفتند مر جایی این رسول الله قد صفت خلیف و مقلد  
 پس خاموشی بودی حتی که در اول شد با الامارت عند الصبح جمع کرد مردم و خوانند بر ایشان مشهور  
 ایالت ساخت مردم را نرم بونده کثیر روز دوم بعد از جماع عقیده بود و قاعده که بعد از اسلام علیه السلام  
 بعد و یافت تصویر آن شوی رسانید خود را بر شب آنکه برای مختار بخاندانی بن عمر بن مانی و غیره  
 مطهرت فخرت تصویر دیده فروش کردانید با من خود بکافی مختار این یاد بخش من بود مسلم را و نیز  
 بی مقصد و ناچار کسقل غلام خود را شهید بر روزی بر سر ساختن مسلم بعد و اوان سید بر مردم  
 و عظیم حمل و فریب و عده از آن خود و عظامی از کثیر غلام بر آید فکر مسلم عظیم دیدنی را که  
 مشغول نماز است بچهار سینه و شش بوزاری بعد از آنکه از خیال بگشاید سلام کرد روی او ظاهر شد که  
 غلام خانان نبوت اسم و شمه بر مردم نذر زد خود را که در هم بدان رفع الشان که در شهر دعوت  
 این رسول الله نماید متعدد ام که مراد در سانی او بود آنس مرد با خدا کرد و ریانا دانش رسید  
 بودید و فرات بخش منظر شد که تمام مسلم بن عو سجده بیل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سیر  
 ترا بجناب سلم علیه السلام شده بود عهد و پیمان سوگند عظیم پس با دیگر دانگس سوگند عظیم شبر و طبع و پیمان  
 عدم فشای از پس مسلم عو سجده و عده نمود بعد و اوان نشان بکمان حو که رسالت ترا و اوان مسلم  
 علیه السلام روز دهم رفت محفل بکمان می در بر مسلم بن عو سجده و پیران و مسلم علیه السلام و افتاد معتقل  
 بیای آنحضرت و بوسید دست را و گزیدند و در چهار بطر نذر و آنجناب بنابر مردم افشای از یاد  
 و گانید سوگند صحت و پیرا و وی پس از سوگند کثیر در آید به جیت آنحضرت ماندت و دش تا صبح دوم بر  
 آنجا رخاسته که نزد این باوید بنها و غلبه گشت از کیفیت حضرت سید روز دوم اسامی بن خاندان  
 و محمد بن شعیب که حاضر بود و مجلس این یاد پرسد آن نشان که بانی بن و کجاست منظر شد که چاه  
 گفتند غلط صحبت دارد عرض مذکور در صورت صحبت می آید و در آن روز و مجلس بانی را حاضر کردند  
 و گفتند این را به کلمات چند کنایت آیت ربانی گفت ای امیر که امی مر واقع شده گفت چه خواهد بود  
 درین عظیم شبر و طبع و پیمان سوگند عظیم پس با دیگر دانگس سوگند عظیم شبر و طبع و پیمان  
 این یاد گوا و عده نیز محفل بانی و گفت سوگند که نظایده ام مسلم را بکند و آمد اواز



زیرین خانه چوین پنهان کرد و پیرانجا اجماعی که گاه شلین یا و بجه عثمان و مرستاد خالو سیر  
 خود را با گروهی برای گرفتاری محمد کثیر و پسرش کوسیم سلم علیه السلام و منوره خاله محاصره و سرانجام کثیر  
 و بعد گرفتاری محمد کثیر و پسرش فرستاد و در روز نهم این زیاد و نیافت نشان مسلم با وجود تلاش  
 چون دیدن زیاد محمد کثیر را بر شاد زیبا تر با بفا همست محمد کثیر بختیست که گفت که بعد از این باز که خوب  
 یستاسم ترا که بدرت را بستند استم نزد ابو سفیان ترا این زیره از کجا رسید که پیش می آئی با من بیفتاب  
 درین عصره آمد قوم قبیله محمد کثیر سلیمان با ده هزار مرد و فرزند می همراه این زیاد و اعانت کرد و برای تمام  
 پایشان خطرناک شد این زیاد و فرزند محمد کثیر را برای رفع غلظت قتل محمد کثیر از بالای بام کوشک چون دیدند  
 قوم زنده محمد کثیر را باز داشتند خود را از حربه پس از محمد کثیر بیرون کوشک با جارتان این زیاد و کذا  
 پس خود را بجای خود فرستاد این زیاد و با نگر و انیه مردمان با بعد از آن مسلمین آمد بجان خود و فرست  
 سلم و آمدند پیش دنی بیگام شب سلمان بن عمرو و مختار بن ابوعبیده و رقیای بن غارب و جمعی از دیگر  
 اقوام و گفتند بر آری بزرگ قوم فرزند ابوسعید خود از کوشک این زیاد و بدنها و تاب و در نیم سلم با و پنهان  
 سدیم از کوفه و دیگریم بقبائل عرب و جماعتی کثیر بهم رسانیده حاضر حضور این رسول الله صوم و بر تنم  
 با اتفاق آنجناب کجوات با اتفاق پیدا بازگشتند بخانه های خود و روز دوم آمد عامر بن الطفیل با ده هزار  
 مرد از شام و در پوست باین زیاد و پسر بگشت و می بدان لشکر و نمود این زیاد و بعد مسلم نمودن سپاه  
 خود طلب محمد کثیر و فرزند محمد کثیر با جماعت قوم خود و بلوای امام قریب سی هزار و بیست و پنج هزار  
 محاصره قصر این زیاد و خود در وقت تنها نزد این زیاد و کذا این زیاد و ای محمد کثیر جان خود را در زیر پله  
 و یا جان مسلم بن عقیل را محمد کثیر گفت جان سلم را خدا نگه دارد و جان من باستی هزار مرد و پانزده شتر است  
 گفت این زیاد و سوگندی بجان زیاد که اگر ندی سلم با بدست من جدا خواهد شد مرست از تن گفت محمد کثیر  
 این مرغانه ترا زهره القدر نیست که موسی از من کاشی این یاد نام شده و او است زود بر پیشانی محمد کثیر  
 محمد کثیر تیغ بر کشید و قصد این یاد کرد در میان آمد سر داران کوفه و او زینشی نمود تیغ از دستش  
 در بودند و دید محمد کثیر عقل جاسوس را که استاده است تیغ که حامل بود بر کشید و چنان زد و بر آن  
 ناکس خدا کرد و نیم شد چون خیار تر این زیاد و مرا سیم شده زینت بخانه خود و حکم داد غلامان  
 برای قتل محمد کثیر را آمدند غلامان گرد اگر محمد کثیر بر میزد تیغ محمد کثیر را چینه سخت و کس با آن کار و آمد

پایش بشاوروان و بافتاد غلامان کروش گرفته شمشیر نو نهند حجت احمد عالمی پر کشته پیر کشته دیده شمشیر کشته  
 و در آن روز جوان بگو شک به که می آمد پیش مغز تا و کجینم تا بد و قهر در آورد است سه در را از پاناکاه غلامان  
 به قبش سید و زو نیزه پشتش که سرستان بیرون آمد از سینه چون آن و در پوست بر دست از روی  
 لشکر این یادید نهاد از قهر بیرون آمد بر قوم محمد کشته شوند طله قوم محمد کشته خوب بودند که لشکر این  
 تیغ براندازن یاد با قوم خود گفت که جنگ ایشان برای محمد کشته و سپاه است همین سخن است که سر برد  
 بریده گفتند در میان ایشان تا عکسه دل شده ترک جنگ نماند پس سه بر و بریده و در آن زمان گفتند  
 قوم محمد کشته سر را دیده در رسیدن چون شب بر آمد سپه مختار سوار شده با قوم عام خود راه قبلیا سینه  
 و سامان بن صرد و شامی بجای می زید رفت در قای بن غارب پناه بجای قاضی شمره بر و که در آن محل  
 شعیبا اهدیت بسیار بودند اما چون مسلم خبر شهادت محمد کشته و سپه او شنید محزون شده بیرون آمد  
 از خانه ایشان شب و بطنید راه در و از آن که ناکاه بطلای این زیاد افتاد و پودند ایشان و بنوا  
 سوار و پودند در ایشان عامر بن طیف ناکاه جمعی مسلم را دیده از آن محل می پرسید که کیستی عمرو مددی  
 ام از قبیله فراره بقوم خود میروم آنس گفت باز کرد که این راه است مسلم را که  
 رسیدند که خالد بن یاد با بنر از مرد استاده است از آن  
 صادم شامی را که با و و هزار مرد استاده است از ایشان رسید بدخت و در آمد بسیار در و  
 گران درین عصر صبح شد جارت کناسه مسلم را دیده بشناخت فی الحال مجرای این یاد و  
 و نشان حاجب را از حال مسلم آگاه گردانید نشان با پنجاه سوار پرا بجانست و آن شد مسلم بگریست  
 سوار از او دید که می آید از اسپ فرود آمد و بانگ بر اسپ و که اسپ بر شاک راه روان شد و  
 مسلم تبصره که چه نافذ بود و بگو چه غیر نافذ نهاد چون راه نیافت مسجدی ویرانه در آمد اما نماز  
 پی اسپ او گرفت بجای حلاجان اسپ را با قیمت و صورت حال باین یاد و رسانید بن یاد حکم  
 داد برای ضبط در و از او منادی کرد که هر که مسلم و سپهرش با از خود آنگاه که از آن راه و از مال  
 مردم بخت و جوی مسلم بر آمدند مسلم شنید و گرسنه مسجد ویرانه در آمد و بخواست سینه مانند گاشم این  
 مسجد رفته در آن محل گشت ناگاه یزید بنی را دید بر سر ای بنام طوعه مصروف بدار ای مسلم گفت  
 است آمد میتوانی که مرا خبرت آبی دبی طوعه اقبال نموده مسلم را از آب بیاب کرد و به سپید

که تو کیتی مسلم نام جزو و پدر خود گرفت طوعه بعد بیاخت برای سلم افتاد و بنزل خود برده با حشر  
 و حضور مسلم حاضر گردانید مسلم بعد تناول طعام نماز قضا را ادا کرده سه سالین تا او را نگاه  
 که گذشت بارها از شب پسرش به خانه و درآمدید ما در آنکه بکثرت آمد و شد خانه دیگر دار و خوشه میکند  
 و گاهی گریه گفت از ما در یکدم وجه ترو در داری حالی صییت گفت خیرست بکار خویش مشغول باش  
 پس درین باب بهالذمه از عهد گذرانید طوعه بعد عهد و پیمان مسوگند فرزوان افشای را از نمود  
 یکوت آن بچو آب رفت سلم درین عرصه خرابی شکسته دید بعد بیداری یاد او را در آن و فرزند آن نمود  
 آری و آمد هنگام صبح پسر بزرگ بخدمت این زیاد آید این یاد او را آن ساعت با حصر بن شهر  
 میگفت که منادی بگوید که کند که هر که مرا خیر از سلم دهد بصله آن ده هزارم بودم حاجتی که مقصود  
 باشد پیش تمام و میر که سلم را پنهان ساخته خانه او را بیاورد و او را بقتل رسانم پسر بزرگ  
 بعد گاهی چو صله و خیر خطرناک بخورد بزرگ کیفیت بودن مسلم نگاه خود از شعث اخبار رسان  
 و او را بنیاد گفت این زیاد و این شوره شلوشده عمر بن حارث مخزومی را گفت بجهت شعث  
 است صد کس همراه کند از سر جنگان خاص که مسلم را گرفته آرد محمد شعث محاصره خانه طوعه نمود  
 فایح از نماز صبح شده حله بصله است که ششین آواز سم سپان بیداریت محاصره فوج  
 مسلح شده و جنگ حسام از در بانی صبح زدن نیام بر کشید و مثل شیر دمان در رسید و یک حله  
 چندس بزولان را از یاد او دروغ فرار کرده شهر را افتاد و مثل بیدلان از دور سنگ و نیز مسلم  
 می انداختند این زیاد و محمد شعث پیام کرده باین گروه یک چیز جمعیت را اگر فتنه می توانی کرد  
 محمد شعث جوابش فرستاد که گرفتاری شیر زبان و بیرونان کاریست دشوار این زیاد باز گفته  
 فرستاد که اگر جنگ بدست نمی آید مان داده ترو دم بیار محمد شعث مسلم خطاب کرد که ای  
 سلم خود را بیا بکن بن زیاد ترا مان داده است سلم فرمود که قول که پنهان با عثمانوی  
 است بیست ندوم من از هیچ کوفی و نایه ز کوفی نیاید بعبیر این خطابه این بگفت و باز بر سپاه  
 دشمن و در چند نام در مجروح گردانید آن بزولان بمقابله شیر زبان دل بافته رو بفرار نهادند  
 و نیز با هم بر آمده آواز ستریزی کردند و تن بطن خسته را حسته کرده اند و مسلم علیه السلام  
 مشاهده تقدیرات ایزدی میفرمود و انتظار شهادت داشت که ناگاه جراح مزده سینه بر

پیشانی او را ز که روی سارگوش خون آلود کردیدگی دیگر بر لب دندان بیرون سید چون شریفان شد و او را یک  
 آلود خون گشت این سلم علیه التسلیم از کثرت خیم نیت بدو بار یکین جملان تشنه آن ناکس خانه خود بر آمد سیر  
 حواله فرین میار که مسلم نزدان شمشیر بر روی او را سید لب بالای مظهر را بر میخیزد چنین آنکه یکدیگر در دشمنان  
 دو ریخت با ریخت بدو ریخت میفرمود خلو نذا برون این دو در می میخیزد که زبان یا او اول نیت شد نظر  
 بهر کف قدری آب با خنثاب رسانید مسلم قد حساب لب ز با و آن قدر پر خون شد مسلم آن آب نیز  
 ریخت آن با خدا قدری دیگر آورد و آنهم پر خون شد بر زمین رسید بار سیوم باز لب و دندان پاک  
 و رفیع ریخت مسلم قدح بر زمین زد و فرمود آب خوردن باقی است افتاد درین عرصه مردمان مصلحت  
 یافتند دشمن گرفتند و هابوی خود آورده نزد این یاد بد نهاد بزند مسلم بر این یاد بد نهاد سلام کرد  
 گفتند بر این چه سلام نکردی فرمود لا حاصل درین سلام نه سلامت میاونه عاقبت عتی این زیاد  
 سر تراوشد و بعد ساعتی سر را لکه ده گفت که چرا با امام زمان نزیید پرون آمدی و شروع کردی با خنثاب  
 ولایت با خنثاب فرمود که یا این زیا میدانی و اخفای حق میکنی امام زمان شاه السن و جان حسین این  
 علیست که بطور رسول آمدست و جگر گوشه سیده النساء اطهره بر علیه السلام علیها السلام  
 تلاکس آب آدم درین شهر و آنچه کردم در آن شهر ضایع  
 بر کز قره گیر و میدانم که تو بقتل من از خوابی که در چیرت است امسی سبیله زنت شب  
 کن تو هم بشویم سیدش آمد فرمود مسلم علیه السلام ای عمر سعد من بوجه قرابت با تو شده وصیت میکنم  
 اول آنکه بقصد درم درین شهر و ام دارم و او هم نزد عثمان حاجب است از دستتان با سلام بفرود  
 و وام من با اگر عمر سعد قبول نمود این یا و گفت درین مرتبه نیست اجازه دست دیم آنکه چون مرا  
 قتل کنند میدانم که سرم بشام خواهد فرستاد و تمام از این یاد گرفته بجلی که دانی و من کنی این یاد گفت  
 هر گاه که ترا کشند منت هر جا که خواهد بر بند سوم آنکه با امام حسین علیه السلام بیعت من موافقت  
 کو فیان حال کشتم تحریر نمائی و ممانعت آمدن گرفته کنی این یاد گفت که اگر حسین مقصد ما کنند ما نیز  
 مقصد او کنیم و اگر تعرض خلافت شود خاموش نباشم و در روایتی آنست که گفت اگر حسین را بطلبند ما او  
 طلبیم پس این زیاد او را داد که گویست که این مرد با پیام گوشک بر دوشش از تن بج و او را پس کبرین  
 حمران گفت که این کار من است که پدرم را بکشت پس دست مسلم گرفته پیام بر آمد مسلم حکام بر آمدن





ساعت دوازدهم قاضی شریح بجز این معنی رسید پس آن مسلم را نزد خود طلبید و چون  
 چشمش بر ایشان افتاد و پیش بخوش آمد آن مصومان در قتل چنانچه شتند از قاضی بود بگریه رسیدند قاضی  
 هر چند خوبست که اخفای از نماید لکن کثرت گریه نظر شهادت مسلم گشت تا حقیقت حال گفته شدن  
 مسلم علیه السلام همان نمود پس آن مسلم با استماع این معنی از کثرت فغان بهوش شدند چون بهوش آمدند قاضی  
 لشکرین را در حال مسافرتی این یاد بیان نمود و گفت مصلحت آنست که شمارا بهر ای شیخ روانه مدینه نمائیم  
 پس قاضی هر یک از ایشان را پنجاه دینار داده اسد سپه خود را گفت که امر در پیشم که در پیشم چه دوازده  
 عواقب کار وانی بوده اراده مدینه داره ایشان را یکی موضوع بسیار نماید برده اسد شتاب را از ایشان  
 بردار تا قافله قافلهمی نوقت روانه شده بود و سیاهی قافلهمی نوقت روانه شده بود اسد نشان ایشان گفته باز  
 آمد ایشان پاره رفته راه کم کردند سر یکی چند با ایشان زور و ایشان را شانه پیش میسرسند و در مسیر  
 دشمنان بدست بر روی وقت ایشان از در این یاد بر دین سواد ایشان از زندان فرستاد و صبح نامرستند  
 خوش است که در طفلان مسلمین رحمت بهشت با یکی ابد قتل مسلم گرفتار کرده اسد قتل گنیم و با بخت مسلم  
 و السلام را روی گوید از شما بنیان مروی صاحب و دستار را بعبت بود و نامش مشکور شاه زاوگان  
 ولد از سواد و حقوق خدمت خوب ترین وجهی او و قاشب مراد شاهزاده گان از البدر با تبار سپه  
 آور و در آن شری علامت خود با ایشان داد و گفت بقا سپه رسید فلان برادر مرا بچوید و این گفته  
 بدو و بعد از شمارا مدینه خواهد رسانید ایشان مشکور را در گفته رحمت شدند چون قضای الهی پیر  
 ایشان بود بار در راه کم کردند پی منزل مقصود بودند هر گاه که روزی روشن شد نگاه کردند هنوز بر شهر  
 بودند از خون جان چاره ندیده بر لب چشمه درختی دیدند در پالاش تپی بیان آن وقت در آبی گرفته  
 چون وقت نماز پیش برآمد کتیری نایاب در دست لب چشمه رسید غس صورت شاهزادگان  
 بچشمه دیدند بچشمه چون نگاه بالا کرد شاهزادگان را دیده پرسید که شما کیستند مصومان بگریه در آمدند  
 تبصرو دستار از حال خود آگاه گردانیدند که در راه پدیدار شده بود و تروی بی خود و حقیقت آنها آگاه  
 گردانید بی از کثرت مسرور کینه از آن کرد و شاهزادگان را در گرفت بر سر و روی ایشان بوسه داد  
 حضری که داشت برای مصومان حاضر کرده تناول کنانید و بستر اسایش خوابانید روی گوید این یاد  
 باگانی که منشی مشکور را طلبید و دست تمام ای تخت داد چون مشکور مرد با خدا و محبت بود با این یاد

گفتند که این نیکو کرد یک بیان چه نبرد جان فدای پای بسا که شایسته دهگان مسلم بود این منتخب  
 آمد و حکم داد که معاینه بسبب صد تا زبانه نزد پس از آن سرش از تن جدا شد و مشکور را بقتل رسانید  
 چون تا زمانه اول بود مشکور گفت کسیر الله علی ملت من شاکر الله چون دوم زد گفت خداوند  
 مرا صبر نه چون سوم زد گفت خداوند گواهاش که مرا بر صحبت فرزندان رسول تو یکستند چون چهارم  
 زد گفت خداوند مرا بر امر از زمین دارم که مرا بر امری چون پنجم زد گفت خداوند احشیر من با  
 رسول الله و ابعیت می کن نگاه بسا که شد و ای تو تا انصاف تا زبانه زود پس چشم باز کرد و گفت  
 ای مسلمانان مرا شریک است و بدین یاد گفت آتش زید و زولتن زید عمر بن حارث شفا گفتش  
 کرده بخانه خود برو و خواست که بسا که گفت اول شترش زید مشکور دید یکشاو و گفت مرا بگردید  
 دوست از من بانداید که از عرض کرد مرا آب او درین جان کنی تسلیم نمود و لای گوید که چون آنگونه  
 خدمت شایسته دهگان نموده پس بر استانش خوابانید قدری شب گذشت که حارث شوهرش بیاید و  
 تناول طعام بخوابفت هر گاه پاسی از شب بگذشت شایسته ده بزرگ محمد نام دوست آنها  
 بیدار شده ابراهیم باز که خود را بیدار ساخت گفت درین ساعت پر خود را بخواب دیدم که با محمد  
 مصطفی حسن محبتی که علی رضی الله عنهما نیز اعلیهم السلام به پیشت میوزاد که ناگاه ناگاه رسالت پناه بر  
 میان افتاد و فرمود ای مسلم دل چگونده حضرت داد که فرزندان خود را بد شمنان گذارستی پدر  
 بزرگوارم جانب ما دیده گفت یانی آلتها اینها همه باندک ساعتی نزد می آیند بر ابراهیم گفت داد  
 من هم همین خواب دیده ام پس برو با هم دست در گردن یکدیگر کرده بگردیدند حارث را تا او از  
 گریه ایشان بیدار شده بروی شخصی چراغ در آلتها نه در آید و آن مصعب را زاده دیده پرسید که شما کیستند  
 ایشان تصور دوستدار گفتند که ما پس از آن مسلم بن عقیله حارث گفت و ابعیا هم صرع دوست  
 خانه و من گرد جهان میگرددم چون حبس شما است که کشتم شما بنحانه من پس آن سنگدل هر یکی را  
 چنانچه پیش از آن زین زده کیسوی ایشانرا که جلالتین تنگسکان عروه لوفعی دین بسین بود با هم بست  
 و در خانه محفل گردانیدند محمد مسلح شده آن شایسته دهگان را پیش انداخته بر لب فرات آمد زین شایسته  
 دوید و او را در انداخت غلامی داشت پیشش بر عقب خواجده رسید حارث تیغ بستش داد و  
 گفت که مرا شایسته ده را در جواب داد که این کار جلا و سلبه رحم است حارث گفت ترا ازین چو

مع  
 در وقت خواب  
 در وقت خواب  
 در وقت خواب

بیرون میگویم مطابق آن که با او گفت مرا با لای قتل این بیگناها نیست که از روح مقدس نبوی شرم دارم  
 که در زندان ویران بکشتم حارث گفت اگر تو مرا اینجا بزنداری من مهربانتر است بر دارم غلامم گفت بخدا  
 نتوانی حارث مردی پزیز بود دست بزد و سوسر غلام میگفت غلام نیز دست فرا کرد و دستهای او  
 گرفته پیش کشید چنانچه بر روی لاف نهاد غلام منور است که سخن از زنده حارث قوت کرد و شمشیر زودست غلام  
 گشت عکلم تنخ خود از نیام کشید و بزوجه حاکم کرد و خواجهم حله او را در کرد و شمشیری بزودست غلامم بگفت حارث  
 او گرفت با او و او گفت که ناگاه من و زنده حارث را عجب در رسیدند پیش از دید میان غلام گرفته باز شمشیر و گفت ای  
 پدر شرم نداری که چنین بی رحمی کنی این غلامم بر او دست و پا درین است که با تو زنده بود و با شمشیر خورد و  
 جواب تو بخ کشید و روی غلام آورد و ضری بر کرد و که غلامم بگفت حارث گفت حارث گفت حارث گفت حارث  
 می آید ترا زنده ام حارث گفت سخن کوتاه کن در این تیغ بر که در سر سپران مسلم بردارید گفت لا اله الا  
 الله هرگز این کار نکنم و ترا نیز نکند از من که مرگم با من کار شستی در زن حارث نیز زاری میکرد که چنین  
 کن بخون بیگناها را بر گردن بگیر و زنده بشیر این زیاد و سیر تا مقصودی که داری حاصل گردون  
 بدیخت گفت دوستم ابراهیم ایشان این شهر بسیار انداخت از او دیده بزود از سر سپر تا نزد برنج مسز  
 ضایع گرد پس صبح بزکشید و آهنگ ایشان کرد و شاهزادگان برگزیدند و گفتند ای پیران خوب  
 و تیمیم ایم بر عربی و تیمی ما رحم کن بر بزرگی دورمانگی ما پنجشای حارث سخن نانشیند و پیش وید  
 تا یکی از ادا ایشان بگیرد و بلاک سازد زن بروی او و دیکت کرای ناظراترین چنین کن و از جزای  
 روز جزا بر اندیش حارث در غضب شد و شمشیری بزود از زن لا مخرج ساخت اما چون سپردید  
 که ما درش زخم خورد و حارث میخاید که زخم دیگر بروی زندی با بحال چسبند دست پدر گرفت  
 و گفت ای پدر با خود آئی و آتش غضب باب علم فرو نشان حارث چشم آورد و تنخ حال سپر  
 کرد و بیک ضربت او را بکشت چون زن سپر را کشید و دید عزیز از نهادش بر آمد و او بلا گرفت و  
 بواسطه زحمتی که خورده بود قوت برخاستند شست و زیاد و قحان بیکشید و بجانی نیکر رسید پس  
 حارث با او قتل مصومان نزدیک تر آمد شاهزادگان فریاد برکشیدند و گفتند ای مردمان کشت  
 زنده پیش این نیاید بر تاهر چه خواهد با ما کند گفت آری شمار او اجماع داشت که من زنده شمارا بشهر  
 بر آرم و جو غای عام شمارا از دست من بستاند اما بیکه این زیاد و عمد کرده من نرسد گفتند اگر زیاد

اندر آن است گیسبان مراد تراش و پندوش و زبستان آن ناکس و جیست بیابلیست افتاد و گفت البته  
 را ایستگند گفتند بر کوهی و بی بی اما پندشای و زبستان او را چه کن گفت در دل من هیچ زخم نیست گفتند  
 ایس بگزار تا و کهنه سازم و دور کست نماز بگزارم گفت و افتد بر کوه بگزارم گفتند این چه عدو است که  
 با ما و زنی و این چه بغض است که ظاهری میکنی در بیخ که درین گرفتاری نیاری که بغض ما رسد و  
 نمود کاری که بزنی پندشای بزود پس حارث قصه هر که ام که سیکر و آن میگری می گفت که اول  
 ما ز کیش که من بر دزد و دزد و راکت بدینتوانم و پید آفتخه لغز و دواول مهر برادر بزرگ را که من تمام  
 زبنت میدا کرده من با باب فرات انداخت برادر زود جیست و میر برادر بزرگ برادر بر گرفت و  
 بروی نهاد و میگفت که بی رحم مرا نیز برودی از قشوشیس با کن آن بدخت سرور را نیز بدخت  
 اگر دیش باب فرات انداخت حروشش انسوا کن زمین بر آمد و فغان در مناظر آسمان  
 سوس ازین دو بهمال گشتن کامرانی که در اول بیمار جوانی بخزان اصل پشورده گشت  
 و حیرت از زبستان آن گلستان ناز که بخار خارا و نه جانگداز جزا شده شد قطعه درینا که خورد  
 و ز جوانی این صبح دوم بودم زندگانی نه درینا که ناگه گل نوشگفته بود و روحت از تن جدا  
 اما چون حارث جفا کارهای رسدای آنج و شایه داده نامدار از تنهای ایشان جدا کرده و در توره  
 بنامه از قرقرین بن زود بخت روی در سرای پسر زیاد نهاد و نزدیک جانشینت بقعه الامامت رسید  
 و آن توره پیش پسر زیاد بزمین نهاد و بن یاد رسید که درین توره جیست بخت سرور می شناسان  
 گشت پسر زیاد و نم کرد که آن سرور را بشویند و پیشش نهاد پیش روی آن جوان پسر زیاد و در دنیا  
 و چون حرس خورد شکید و گیسو با چون شک سیاه گفت که این سرور می چه کس است گفت پسران سلم  
 خلیل ابن یاد رانی اینجستار است از دید دروان شد حاضران مجلس فرید و آمدند بن یاد گفت ایشانرا  
 بجایافتی حارث حقیقت عال بیان نمود پسر زیاد گفت ای ناکس بر نهاد از خندان ترییدی و از توجوت  
 قیامت تا ندیشیدی در تیار بنامهای دلا ویر و گیسوهای عمر بزرگ ایشان در دم تا دوسم بر زیاد  
 زبنت بیام که پسران سلم را گرفته و زند کرده اما اگر فرمای ایشانرا زنده پیش تو بفرستم اگر حکم زید در رسد که  
 ایشانرا زنده زبند من بفرست چگونه کنم چه جواب گویم چرا ایشانرا زنده پیش من نیاوردی می بی حکم من  
 ناک کردی گفت ترسیدم که بوم خافم و خفا کند ایشانرا از من بستانند در نج من صانع کرد و وطنی که

که بر امیر و چشم حاصل نشود گفت تیرایشان از بجای غنیمت و شاه نداشتی از زمین نبردستادی تا کس  
 فرستادی تیرایشان از خود طلبیدی آن شقی بی رحم سر از حیات پیشین نکند دوم تیر او را بر روی  
 بنده میان کرد و در میان ایشان سجده بود بنام مقاتل دست و اربابیت او را از خود طلبیدی گفت این  
 ملعون تا کس را بگیرد بر لب فرات بر و بهما سخی که این طفلان را با حق گشته است بخاری تیر زاری بر وجه تاس  
 بقتل رساند این مهر را با آب تیرات در لکن مقاتل دست و اربابیت او را از خود طلبیدی گفت این  
 آن تا کس را از بستند و سرش بر بند کرد و بسیار کوفه زد و زدند دم سرهای شاهزادگان پدید فرمایند  
 و بران بد بخت نظیرین خاندان مقاتل خاک و خاکستر بر سر دروی او میرنجفتند و سنگ پیش تیرند  
 بر نفسی که مقتل مصومان مسلم علیهم السلام بود پس دیدگاه که در تیر او را از خود خورد و مجروح افتاده و چو  
 چون سر و کار گذشته و غلامی از غنای پاره پاره گشته و آن زن بر پسران مسلم میگردد و چشم حسرت  
 نظر بر رخ و دیگر مقاتل از او پرسید که چه کسی گفت من و چه این کس ام که این از زمین گام منع میگردد  
 و این جوان پسر من است و این غلام من که درین کار با من سخن بودند آخر مرا از خود خورده مجروح ساخت  
 و پسر غلام مرا انگشت هم از خون مصومان خاندان نبوت نگریدند که نقدین شاهزادگان نیز  
 رسیدند مجرای و سنزای کردار خود میرسد پس روی بی روی شوهر کرد و گفت ای ناخدا تیر من شرح دینای  
 دون فرزندان خاندان نبوت را کشتی و درین ابدین سخن ناحق بر باد دادی مصرع نذیران  
 در نیم صورت ندینایه اما حارث از مقاتل گفت که دست از من بردارند بیارند به هم  
 و در بجای بنیان شوم مقاتل گفت ای تا کس اگر مال تمام عالم بمن دبی دست از تو بازدارم بر  
 هر گاه که نظر مقاتل بر خون فرزندان مسلم افتاد روی خود را در خون ایشان میمالد و مینالید پس  
 امر کرد تا سرهای شاهزادگان را با آب فرات انداختند روی گوید که استی که ابله است بر حاصل است آن  
 تنها از آب برآمدند و هر سری بر تنه خود در بند شد و در مو بست و هر دو برادر دست در گردن یکدیگر  
 احشای آب شدند و بر فرات روان شدند نگاه مقاتل غلامان از فرمودت اول و شهبای آن  
 تا کس را قطع کردند بعد با پیش پس از آن هر دو گوش من بعد هر دو پیش بیرون آوردند و شمشیر  
 و اعنای بریده او را در گلش نهادند و با جوی بسند آب انداختند زمانی بر آمد آب موج زد و او را  
 بیرون انداختند بسیار زمین صورت واقع شد تا چار سنجاکش کردند خاک نیز قبولی کرد و بیرون

مقاله فرموده تا آخر ماستان بجزم آوردند و آتش کشیدند و در آن زمان حضرت زین العابدین را با برادرش  
 و سایرین با برادر او در پس در جوار او آوردند و پس آن پسرین و غلامش را در آن محرابانیندند و تیر بر او زدند  
 و با بانی خردید با جاهای پشون در گورستان شهیدان قفن کردند و هر دو در آن ابعیت نهیدان  
 تا تم آن شایزاده گان بد اشتباهات درین و در و در آن هر دو تا توان فتنه و بعد طالت  
 و حسرت ازین جهان فتنه و چون بدست مبارک گنیم ناله و آه کنون که یا من گل برستان فتنه  
 عظمی و عزبت نبودشان و خورد بجانب بدو شکیان و ان رفتند و صلوات الله علی محمد  
 و آل محمد که در قیامت محمدی از واج محمدی و اصحاب محمدی سان چهارم  
 و در رسیدن سید الشهدا ابا عبد الله حسین علیه السلام و القبا به شهادت کرد  
 پیشهادت شدن منع اولاد و اقربا و سایر شهدا رضوان الله علیهم  
 اجمعین بروایت حسین و اخط و دیگر رویان معتبر

منقولست بقول راویان کتب مشهوره بر فراه که رسیدن نام سلم علیه السلام با عبد الله حسین علیه السلام  
 غلام امیر بعیت گوینان در یافته نمازم کوفه گردید بالغ آمدند عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر  
 و جابر و ابوسید خضری و ابوجعفر و ابوالشیر رضی الله عنهم فرمود آنحضرت که ای حاصل زمین کتب مسلم  
 شمر بعیت و انقیاد اهل کوفه و قوا از رسیدن کتابت آنها محتمل لازم شده اگر زوم عند الله  
 جوابش حکومتم پس امام علیه السلام تقول نکلام مجید فرمود این آیه بر آمد کل نفس ذریعه الموت  
 الموت فوالله انما لوقون اجویکم فی القسامه بسط رسول فرمود صدق الله و صدق  
 من یشوق الله انقول کلام و سخن سالت پناهی که بخوابیدم هر دو سید شهادت من اندر ازان  
 چاره بعیت مصرح دفع تقدیر بتدبیر نشاید کردن پس آنجناب تحت انساب بیستم و بیست و سه  
 بحرانی که فضا را مسلم علیه السلام فایز در درجات عالیات شهادت همون روز شده بود از کبریا  
 بیست و سه تا و در کس منجمله ذریات علیه السجاسات اصحاب عنوان انساب ای راه کوفه شد با شای  
 زده خیر شهادت مسلم بن عقیل زانی بن عمرو ششیده اراده نمود گفتند بنوعیست که و الله بارک و هم  
 ما تا آنکه ز سیم کبیه نوزاد و کشته شویم امام علیه السلام فرمود خیر فی الحقیقت بعد کم گوینی نیست  
 بعد شما لطفی ندارد چون بشنید بر آیه رسیدن عمر سعد شهادت مسلم و ابان بن عمرو سید آنجناب

ملائکة آتت القیوم فی شرف من کل ویدعی الشیبه <sup>ب</sup> وکم از اهل انبیا پیوسته بودند و شرف شد پس از آن  
 آنگاه شد بجهت جاسوسان آن زمان رسول الله کوفه و فرستاد و سران بریدیا حی را با نوا و ایوا جیرا و جیرا  
 سبط رسول الله و حال کوفه و ملائکة شد خرابان بریدیا حی تا امام تمام علیه السلام دیده و علی از کوفه  
 عرض نمود که جدا نشوم از جناب حسب حکم این یاد تا برسانم کوفه نزد امیر و من کاره ام این از امام  
 فرمود که نامدم کوفه تا رسیدن خطبه و رسول الله و شما نیز از اهل کوفه است اگر باشد به بیت خود و مثل  
 شوم بشهر شما و اما باز گروم گفت تر و الله نسیه انکم این خطبه و در میان و من است و بعد کوفه تا من  
 نبرم جناب از دو این یاد و درین عرصه رسید نامنه بن یاد و حجر که حسین با جای فرود آمد که در اینجا  
 است و در آنجا شد حر که نیست تا آنکه بن تمام با امام علیه السلام عرض نمود که گفت ما حال تقربش از جناب  
 من نخواهد بود جناب بکج و قیام اختیار است حضرت صلوات بر علی و آله و سلم و در راه کوفه رسیدم  
 و در محرم شد حضرت ملک چندی از اهل عرض ما رسیدی شوق که اگر دیدی از این جناب است با او استامانند  
 که تا نماند و گام از گام بشکوفت شاهزاده رسید که نام این بیت کی گفتش در راه حضرت و مویشا پیوسته  
 باشد عرض نمود که گرام گویند حضرت عمرو الله اکبر بر ارض کرب که با او استقامت است  
 اری این من کرب بلاست و این موضع بخیرین خوبیهای ماست این مقتل است است  
 گرام این من چنان که بلا بود و اینجا نصیب ما بعد کرب بلا بود اما چون قدم این رسول خاک کرب بلا رسید  
 خاک ازنگ زد و شد عجزاری بر قامت که گسیوای تسانه به پر کرده گردیدام کلوم خواهر حسین گفت  
 که درین زمین طرفه حال مشاهده میکنم و موی عظیم بدل من میرسد شاهزاده خواهر را تسلی داده گفت که  
 در دنیا خواهر اهل بیت خود را شاد فرمود و چنین بلان زمین زد این یاد و حجر ازین نام نوشت  
 با امام علیه السلام که تحریر نمید زوم رسید که از حسین جمعیت بگیر و در صورت با سرش بر دار و زود  
 در تصویرت بیت برید صلوات بریدست سبط رسول الله فرمود بیدگی سپهر زیاد و ما الله اعلم  
 فذلک حکمت علی علیه السلام کل العکاب این یاد با گامی جز نبه با بقیت مد و هر سعه است  
 از دوان فرمان ملک اری و طبرستان و عمارت چنانچه از رفته از مندر آنجا ملک می جامع بکوت  
 ساخته مع چنانکه کس جزا بر میگذارد قبل امام برادر سبط رسول الله و آن فرمود محمد لافات کلمات  
 ارسال سل رسالت و سالی کوفه محوی طلب و بر کشتن از عهد و پیمان و قتل سلسله بنی امیه



این سیزده سون سنین عمر سعد بوقوع آمد و نیز در مورد امام علیه السلام که حال آنکه اگر فترت نمی بود بازگردیم  
 بشهر خویش عمر سعد بسور آمده و صلح نامه نوشت تا این یاد شعر است که عانی عدم تعرض این شیخ است  
 جانشین آنکه امر بیعت بدو عرض کنی اعلام نماید الا منتظر فرمان باشی دریافت عمر سعد که بنیاد  
 بر اجرت امام حسین علیه السلام مطلق رضای ندارد و فرستاد آن نامه کتبه نزد امام علیه السلام  
 فرود که من هرگز عمل نمی نمایم با شتر رضای این یاد یعنی امر بیعت نیکو پس این یاد و باطل است یعنی بیعت  
 آمدن حسین بن نمیر و بیعت بیعت و شمر زوی ابوجحش با ابی جهمی از سوار و پیاده فرستاد فرستاد  
 حکم در آنجا و بیعت نیکو نمایند منع کنند از تصرف آب فوات پس عمر سعد عمر بن محجاج را با انصاف  
 سوار جز در بیعت آب تعیین نمود امام علی مقام خمیده بجانب باو زد و این صورت همه روز پس از شهادت  
 حسین علیه السلام بود پس نام زوی ابوجحش را طلب شد و عمر سعد را برای تقسیم هرگاه که عمر سعد شام آورد  
 بی عباس علی آلبه را با خود گرفته با برشش دوستان ساخت بوجحش گفت که من غلبه نمودم  
 محجاج امام عرض مقام بکشش آمد فرمود ابوجحش ابی عمر سعد و ثوبان دارم از فضل ایزد  
 که بعد از من زوی ایزد خود و بچنان شد که بانگ گمانی مختار بود بیده او را و پیشش خصم پاک  
 حربه حسین فترت حکومت ملک می و طبرستان تحریر سیکر و قتل رسانید و خاندان شاهی برابر انداخت  
 هرگاه که شامزاده پیش عمر سعد معادوت فرمود برین خمیره مدانی که یکی از زبا و و هیا بود با جانت  
 امام کرام علیه السلام نزد عمر سعد و هر چند خواست که آن نام است بیا راه راست آورد چون که ناسوات  
 دارین بود و موصلت برین خمیره در و تا غیر کرد و شمر زوی ابوجحش بعبانته کلمات با هم با احتمال سازش  
 طرفین خود را بکوفه که فاصله سیزده گره از کرد و باو در رسانید و نگاه نمود این یاد را که ما این عمر سعد و  
 حسین رسال رسال رسائل است و کلمات استی باجم دارند و با خفا هم صحبت اند این یاد و بنیاد  
 بخشنامه نامه نوشت عمر سعد که من ترا بجز حسین فرستاده ام نه بزی صحبت شمر زوی اگر  
 کاری از دست تو بر نیاید و پس کن بشور ملک ری و طبرستان و بگذارد سپه داری لشکر  
 شمر زوی ابوجحش چون رسید نامه این یاد عمر سعد بن رسید از حد و از زید بن خود و بنادول بر  
 حربه حسین علیه السلام راوی گوید که بمشتم محرم بلشکر گاه امام تشنه کام آب نمائند فوبت با  
 رسید بیعتی ابوجحش برضی نشد این یاد و فرمود که این زمین بکنید چون بکنید این یاد غلام

لشکر حج ابلت سیراب شد و لشکرها را آب کردند من بعد آن چشمه غائب شد و این جمله کرامات پنجاب  
 قدسی صفات بود این خبر بان یاد ما می رسد و رسید نامه نوشتن می رسد که حسین از چندان مهلت بود  
 که در باد و چاه کثیف می کند کارش سخت گیرش این همه را با چهار هزار مرد و از عفت وی بدگویی را  
 باد و هزار مرد و حصین بن سکونی را با چهار هزار گرس قهرین این محض آباد و هزار مرد و قیس بن حنبله  
 را باد و هزار مرد و حجاج بن حر را با هزار سوار و قهر شامی را با باد و هزار سوار و سیاه فرستادگی افند  
 هزار سوار و سیاه بر سعد در پوست درخت را سوار و سیاه از پیشتر عمر سعد با خود داشت جمله است و دو  
 هزار نامه جمع شدند حبیب بن مظاہر اسدی بود او دید لشکر کثیر نزد عتید از امام عرش شمام علیه التحیه  
 و السلام التماس نمود که درین نزدیکی قبلیه بی اسد شستند و صورت اجازت بجزرت و بجزرت  
 ارشاد شد که او بی است پس حبیب بن مظاہر بر عتوم بی اسد رفته حال محاصره نمودن لشکر زید  
 تنهای امام بن خیر الانام علیها الصلوٰۃ والسلام اعلام نمود و آنان گروه نمود کس مرویدان  
 کارزار را لشکر گاه امام ذو الفضل و الاکرام می آمدند مخبری جز این معنی بعمر سعد رسانید عمر سعد از ذوق عساکر  
 مع چهار هزار کس به سبزی همون منبری بر سر ایشان فرستاد بلب عزات مقاتله عظیم شد است قوم  
 بنی اسد و فدا و جمعی قتل رسیدند جمعی گریخته بقوم خود رویستند و حبیب بن مظاہر این خبر بان  
 رسول الله رسانید باعث فرط حزن شاهزاده فرودس فرستاده شد که خبر فدا این زیاد نگر  
 بناد و نسا و رسید که امام حسین عقیل کس میفرستد و گفت بی طلبید بقتل فرستاد کس عمر سعد  
 که اگر همین روز مصروف بجز حسین نشوی ساقم بسیار است هر که با است عمر سعد بر رسید اگر چه روز  
 بیگانه شده بود فوراً بالشکر مسلح سوار شده محاصره نمیدگاه رسول الله نمود و آن روز نهم محرم بود شاهزاده  
 با اطلاع محاصره عباس علی را با است سوار فرستاد عباس علی حال محاصره در بیافته بعضی شایع  
 انام و الامقام فرمود که این قوم را بطف باز گردان بجهت بکنین از ایشان بگو عباس بن علی است  
 و گفت ای قوم فرزند رسول خدا هر گشته فاطمه زهرا مهلت بکشید بطلبید و آنرا شب باز پسیدند  
 بر سر آمد که این شب بزرگ اید گزایی و عبادت صدی بگذرانند عمر سعد درین باب غمگینی نمود و لشکر خود  
 شمر لغوه زد که شمار آنان نیست عمر حجاج با ابو سفیان کند از کلام شمر شرم داشته بانگ بران نامه  
 زد که ای قوم این چه سنگدلی مری است اگر این قوم از روم و چین بگردند و مهلت نخواهند



وصی بنحو در پیش خود طلب داشته بعد از غفلت کثیر و تفصیح و غیر اینها

مردان میدان راه خود و ملککان طهرین صدق و صفای التماس حقیقتی و الاغلاب ساینده که تا جان  
در تن داریم درج در بدن قدم کرامت تو امدهای تو ایمنه گشته تا نام تو در سینه تمام بود و جان  
نشانی آنها و عای خیز فرمود تو را لایحه آورده که او ایل تیر کرد که آوازی ایشان بر آید که با حق  
الله عزوجل نام کلشوم کرمان خیمه امام حسین برآمد و گفتنای برادر شیندی که چه آلوده آسمان  
براند فرمود که شیندم و ازین عجیب خوابی دیدم که سگان برین حمله کرده اند و اما و قتل من اند که  
درین عرصه جدا محمد صلی الله علیه و سلم نمایان شد و فرمود که ای پاره جگر من ساقبتال روح تو کانا  
عالم و نظر بان طار اعلی آمد و اندر تیره بزرگتر بشارت میدهند چندی کن تا شب نزد من قطار  
کنی بکاب جد بزرگوارم زشته بودم فرمود ای فرزندم این ایشانسی گفتنی فرمودن  
فرستاده ایست از آسمان فرود آمده باشی شبه سبز تا خون ترا در آن شیشه که در نگاهار و تا قیام  
قیامت آم کلشوم مضمون خواب دریافت بچشمش و خروشش کرمان گشت و مقین شهادت پس  
امام خیر الکلام ابنای خود را و ازواج عفت امتزاج خود را پیش خود طلبیده شسته مشرف به اوج  
شفقت فرمود و بر آب صبر و رضا و تسلیم که مسلک خاص انبیای مرسلین و اولیای مقربین  
مخصوص ساخته بنابر آن ان الله مع الصابین ایمن کلهم جنتنا اب منسار کردانید که یک  
سبک آثار صحیح نمودار شد تا نام قدسی مقام چون کتاب ندرت تیر از خاک پاک نموده بانگ نماز گفت و  
بعد اجماع صحابه او ای سنت فرموده وطن با جماعت گذرانند هنوز زبوت بدعا زبیده بود که  
کوس جنبی از لشکر من الف برآمد و هر سعد نامند مصروف بصفت آرای گشته تیرینه تا میمون خود را  
سپر و عروبن حجاج جنود و قیره ناسره را منقض بشبزی ایچو ششن ساخت و چون که خود قلب سپاه  
دشت بقلب سپاه درلده علم بر دست مولای خود او اقامت دوی الاحترام علیه السلام با وجود  
چند معدود نمید مسعود را نامم زو به قیوس بجلی نمود و میره کمر در انموض صریب ابن نظام فرمود  
درایت کرامت آیت را بدست برادر خود عباس علی و الا درجات محول ساخت و خود بقلب سپاه  
والله اچون قلب که جایش صدرت بصدد لشکر قرار گرفت هر گاه که صفوحا بنین صفت کشید تا نام من  
امام و سبط رسول مالک الملک فر و اجمال الا کر ام بنجام خود و داد عمامه رسول الله صلوته الله علیه

عنه  
ایضا  
در آستان



و بیاوت پروردگافرد مشغول شدیم تا رسولان شما را بفرستیم و شما را استغاثی شما استغاثی بن سید  
 با شما است ای پسران زمین میسر میاید که شویید این جانیت بخجای تا در قدم تو جمله جان افشا هم  
 اکنون که بفرمود شاه آدم بگرای بنیانی قصه تا کنونی که از کینه که با عیال از سنگ غدر و عداوت می کشید اگر  
 از نادر که شما که میاید بفرمود ما سوخته خونی بگوش که در فرود آمدن فی الحال سبب ای جمال بسیار بودید  
 و اگر از صاعقه جو شما که بنای شکیبانی اصحاب مرا از بنیاد برانداخته زنی بر زور و دشمن تلایم و  
 زمان از غفلت بعضیها چون بعضی از روی غلامی که در حال سبب غدر و کفر شما دارا ملک راحت نذا  
 از بنیهای لشکر و خطرات تراب می نیم و سفید آمال در از حواصن ملال در عقاب انقلاب می بلیم  
 پس یک یک از روسای کوفه که در آن لشکر موجود بود نام برده گفت ای پسر سعد و ای پسر حجاج و  
 ای شیبش رنجی او ای فلان ای فلان شما نامها بجانب من نوشته و مرا بر خود خواندید و اکنون  
 در برابر من آمده قاصد خندان من گشته اید و از خود رسول الله شرم نیندارید و از روز قیامت بدین  
 می کشید و از غفلت چه نیم نمی ترسید ایشان جواب دادند که ما نامها بتو نفرستاده ایم و از این جانب  
 خبر ندادیم شاهزاده حسین نامهای ایشان همراه داشت بد ایشان نمود و انکار بیخ نموده گفتند که  
 این صحایف موجود باطلی شده امام زود العبد والا کرام از کذب و انکار ایشان متحیر شده فرمود تا  
 کتبات ایشان را در آنکس انداختند پس از شاکر و که احمد صدق الله که حجت بر شما تمام کردم و شما از برین  
 حجتی نیست عمر سعید پیش آمد و گفت ای حسین این سخنهای سخی می شنیدید یا بیدار نیستی یا از بصیرت  
 شیخ باک میازم پس تیری در کمان نهاد و گفت ای اهل کوفه گواه باشید و تروا می خلیل بن یزید  
 اقامت شهادت نماید که اول کسی که تیر را بکمر گاه حسین انداخت من بودم پس آن تیر را بجانب  
 حسین افکند شاهزاده محاسن مبارک را بدست گرفت و فرمود که غضب خدا بر من بود وقتی اشتداد  
 یافت که گفتند غیر تیر خداست و تیر را بی بر نصاری زمانی شنید گشت که آنرا اگر ندانند عیسی مسیح  
 این آمد دست و خط پروردگار درین محل برای شما میاست که قصد قتل فرزند پیر او می کنند  
 و من حالا از هیچ شکیبانی که راه سالکان استلاک و اصحاب و صاحبان را با الله است  
 استخوان نمانیم و بعد از وقتی التالیف عجیب است از این که خلعت آن جز باقامت استقامت  
 صابران راست نمی آید مشک میازم که آنک زمانی را تاج ظلم پروردگار بر سر کاران میرسد

هر کس که  
 در این کتاب  
 نوشته شده  
 در روز قیامت  
 حسابش  
 جداست

وحقه بیابانج بجا و جزمت هر جا او بار زندگت در می افتند و منظر کم که حکم آن الله تعالی است  
 نهمل خزای کردار و نه از منظر شما پیشما بزودی رسید پس نام علیه السلام عنان مرکب خود را  
 از میدان بر تافته بصفت لشکر خود با لشکر خود که چهار سینه مخالفان بنیاد و این اقامت بر روز جمعه بود  
 درم تحرم سال شصت و یک هجری لشکر مخالفان بگلولی بقتلند هزار و پرتوای است که هزار بود  
 مگر اصح همین است که بست و دو هزار سواره پیاده بود و طلائع ان شانه هزاره حسین علیه السلام بگولی  
 بر شتاد و دو کس بقول شهر مفتاد و دو تن بوده اند سواکی آنحضرت سی و دو تن سواره و چهل تن  
 پیاده و در اغلب سایل که سخنان این مقتل مرقوم شده تفصیل این مجاهدان کیفیت مجاهدان  
 مذکور نیست بجز نامی شعری که گفته اند الا حسین اعظم رحمة الله علیه بروضة الشهداء خورشید  
 حسیب بود چونکه رسانند از انتخاب کتب حدیث و تواریخ است لهذا انتخاب قیدی حال  
 کثرت نام و حرب موجب اختصار آید و شد من الله العاکف الخفی و التفصیل  
 شهدای کربلا بتوسی که شربت شهوات چشیده اند رضوان الله علیهم  
 او همین مادی گوید که چون صفوف قتال است شده بر دو جانب هم میدان گذاشته تا که سبقت  
 حرب کند امام حسین علیه السلام فرمود که من زیدم خودیاد دارم که تا ما این ابتدا حرب  
 کند معرض حرب او نماید خدا ما حربین زیدیم یا حی چون حال بدین سوال پیدا زین سعد پرسید که با شاکر  
 حسین مقاتله خواهی که گفت بی حرکت جبهش محمد رسول الله را چه جواب خواجهی داد عمر سعد تا سخنان  
 نداد پس حربیدایت زلی مرکب بر آنکس نزل فلما خاص عام آمد و اجازت گرفته و میدان نهاد  
 و او و بیاعت داده بسی فجارا بجهنم فرستاد آخر کار تصور بن کسانه نیزه بر سینه حزنو که درو جای گرفت  
 حکم حرب بود شمشیری بر فون تصور زد که تا سینه بگرفت تصور از سب گشت بر زمین بود حزنیز  
 از مرکب در افتاد و امام حسین با او از داد که یا ابن رسول الله در کنی امام مرکب در شاخت و حمر را بصفت لشکر  
 خود آورد پیاده شد و برایش شمشیر و زور با کنا خوده شسته بائین مبارک گردانند چنانکه او پان کز  
 حردیه باز کرد و شمشیری کرده گفت یا ابن رسول الله در من راضی شدی میبالمونین فرمود که خوشنوم  
 حق سبحانه و تعالی از تو راضی باه جز این بشارت شد ان شده که جان شاد فرمود شانه او بر سوار  
 اگر است و صحاب نیز بر او گریه کردند تا حکم شعری آورده که آنحضرت در مرتبه شهادت ارشاد کرده که

این کتاب در  
 کتابخانه  
 مجلس شورای  
 اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت  
 ۱۳۵۷۰۰۰۰۰۰۰۰  
 تاریخ ثبت  
 ۱۳۵۷/۰۱/۰۱

شعر لغوا شکر جوی و ریاح + طبعی عیند ما اختلافت لویا ح اما بعد از مصعب  
 بلا در حرو علی بن حرو عمده غلام حر از امام ذوی الاثر امام محمد باقر داد و اجرات داده فایز عبد ریح شهبانو  
 شدند پس امام خیر الکلام پس از شهادت این پادشاهان در میان بیرون و صفت مرکب با یکدیگر آواز داد  
 کلامی ای کوفه و شام هنوز ابتدا جنگ شد مگر در این چهارتن که فدا می آید خدا شد نازلشکر شما  
 بودند میانید با من از شکر کاری که کشید که من هرگز بغفل مسلمانان راضی نیستم کی آنکه مرا راه دهید تا  
 هر دو یک بزی در وقت با او کماله کنم و در صورت ثبوت حجت با او بعت والا و دادند در سن بی  
 ازان لشکر آواز داد که نگذاریم ترا که نزد بزی در می که هر دو شیرین باقی ساد ابعاف و در لغزین آن  
 و پیش رسیده خرو جی کنی و فتنه انگیزی نمود امام دوم و بعد مگر امام که اگر چنین نسکینید بگذارید از بار  
 روضه مقدسه جد بزرگوار خود مخیم شده مصروف عبادت خالق کائنات تقسم گفتند اجازت  
 این خم نیست که جمعی از اجداد عرب بر تو گرد آیند و باز بیرون آئی و طلب خلافت کنی فرمود اینهم  
 نیکینه ملا و صحاب میرید گفتند بدون بیعت بزی در آب کجا شامه از او فرمود پس بوقت حربان  
 یگان بیرون آمد تا میرود نامرد از تو بغفل آید گفتند لعل انصفت یا لعل فاطمه پس ترسد  
 ساچه از وی را که ببار می نماند را بود دیدان فرستاد که برین حستان از امام حمانیشان مجاز  
 شده و مقابلش میدار ازگی داد و داد شجاعت داده آن میدو در آب یک ضرب نیزه بجهت دستار  
 عقبتش نصیرن کعب مخفی که برابر صد سوار بود لاف تمالی ز نیزه بر او راه هم بر خم نیزه زد و ساچه  
 رسانید بر او ش صالح بن کعب و پسرش کعب بن نصیر یکی بود یکی از نیزه ز میرود بر او بر او خود زد  
 همچنین هر که برابر نصیری آمد نصیر و لاک می شدند است و هفت سوار را از پا در آورد و عمر سعد سنگ  
 بجز الاجار حیدر سوار همراه کرد و حکم داد که سواران کعبین نشینند و حیدر الاجار مقابله نصیر نماید و  
 و عند القابله حیدر الاجار بود کعبین گاه سواران از چونکه نصیر مرد میدان است تقابش خواهد زد و در  
 حال سواران از کعبین گاه بر آمد نصیر راقتل رسانند حیدر و حیدر بن معالی و در دست سوار از کعبین  
 بر آمد نصیر را در میان گرفتند شیت رومی می بود ششش که زره دیده سرستان کتف وی  
 رسید نصیر با وجود زخم شیت حمله نمود و ششش در میان سواران گرفت اما نصیر چون ششش  
 سر دشمنان همچو چار ششش برید و کی گوار که چاه سوار پنداشت و نو در خم خورد امام محید



بن حال سعد غلام آریه المومنین علی بن ابی طالب با باوه تن خستاده و ز میرزا پیش خود  
 علی بن ابی طالب که دست چو پیر بسیار است نسبت به او از بعضی زخم خطرات غمناک مثل باران میچکد آنحضرت  
 سیاه شده و بیالینش آرزو میفرمود که در هر قدم مبارک که تمام نهاده بزبان حال میگفت  
 شکر خاک قدم دوست شدم نیست کسی با این عیشی که امروز مرا در قدم اوست شکر هزاره فرمود که  
 سخنی بگویی او اظهار مطالب خود کند بهیر گفت برای من جام است لال صامت آورده اند صبر  
 تا آب خورم آنگاه سخن کنم حضرت فرمود ای باران بهیر را مقام کنی بخت میانند و آن آب  
 بهر دست است که بوی نموده اند بعد از میرزا هم بهر دست بوی که کسی آب بکشد آنگاه نفس برآورد و طوطی  
 خوشنظرستان برزقون فرحین پرواز کرد و سبط رسول الله برایشان پس گریست و فرمود  
 که شکی با او میرا که در بهشت همسایه من باشند آنان از جانب مخالفت بسیار مولای زیاد است  
 و سالم عبد الله زیاد اسپانزاجولان و آورده طالب مبارز شدند درین حال عبد الله بن عمر  
 کلینی پیش امام حسین مده دستوری خواست تا نام فرمود که کشته این دو غلام وی خواهد بود پس  
 عبد الله را دستوری او عبد الله با دشمنان بهادرانند هر دو غلامان را ضرب شمشیر فکری رسانیدند  
 این یا دیگراره زوی بعد از آنکه نهادند و گردش گرفته زخمها زنده و امروزه شمشیر نام را  
 بضر شمشیر مرده ساخت و اکثری احسنه گردانید و خود هم شربت شهادت چو لاله آید و روزه که  
 بعد از عبد الله برین جنس میدانی که زاهدی بزرگوار و پیری پاکیزه و زنگار بود با جازت امام علی  
 و اسلام روی میدان نهاد و بر جز ضعیف و طبع منظر نام نوب خود گشته بچنگ و پیوست که دیده  
 فکلی از آن حرب و انگشت چشم مرخ تیغ کند از سر مرده در کشید هر که پای پیش می نهاد دو دان  
 نهادش بهی آورد و هر که غم زرم او میکرد از زبان شرمین بری آمد سلطان تنگ آمد برین  
 معقل ای تقابلش فرستادند بر عبد القابله از بر گرفت که گمان دارم که تو از گران استی  
 بهیر گفت بیانا بسیار جنگ کنیم و دنیا کنیم بهر که سلطان شد بدوست محسن مقبول گردد و نیز راضی  
 شد پس بر فرود دست بدعا برداشته گفتند چه کردند آنگاه بر راه رسید او بارگاه حضرت و درین  
 با هم در او نیت این معقل شمشیر حواله بر کرد و کاری ساخت بر زمین بود نقش سوک تا سپید  
 بشکافت و عیار حال بر یک محک کارزار و دشمن شمشیر بر سرش زد کشش برین است معقل حاکم

بمخبره امام حقایق بخورد و عرض نمود حال محراب حضرت داد او در انتشارت پر بهشت بر سر شاه و مان گشت  
 و باز نهاد روی بیدان و آمد بخیر سار و پس با شکر نیریدید و چون گشت او نیز شی عظیم در میان  
 ایشان و غالب با مجرم قتل سائید بر پهلوی شاه ابرار از قتل بر بره و قزو. آن قبل که  
 مرصع با کمال صفا کفایت آورد و نون الایمه که جمیع بن جابر برادر عم تا او بجهت گشت از بجهت که بسیار  
 گشت تو مقرب در گلهایز در اجماع با گاهی این خبر نام گشت و کرد غلبه بروسی مبولی عظیم و مرد فریاد  
 گنان هم چون پهل قیس از واقعه بر روی سب بن عبد الله الکلبی که بود جوانی ز بسیار از نیک خود گشته  
 بود از امامی او بفرمود روزی در می داشت بنام قمری پس آمد و گفت اجد غمناکیش کثیر جان خود را  
 فدای کنی بر قدم سبطی الحرس گفت در بی نیست اما اولم نگذاشت بجانب وس که بزرگ تها  
 وصال شری خود و پس با جازت ما در آمد نزد عروس و گفت اراده دارم که جان خود را نشانار  
 امام تمام سازم گفت بجان الله اگر زنان با جازت تری بودی و انقدر من هم جان خود را تحفه این  
 رسول الله را سخنی پس برو با اتفاق نزد شاه که نرسید نزد عروس عرض نمود این رسول الله شنیده  
 ام بر غمید که از مغرب خود بزرگد جوان فرودس سر در از کنا خود با همین بازند و در بیست  
 او باشند و این جان اراده دارم که نشانار جناب شود من از دن نیافته ام هیچ تنی و حال آنکه  
 در میان غریبم واحدی ندارم از عزیزان امیدوارم که بکشم مرا با ز طلب و نرود به بهشت بی من و در چا  
 مرا جناب پاره حضرت با ابلت خود که در حرم محترم با هم کلی از کینان و حقین است که نیاید فصالی  
 من حضرت از کمالش هم صاحب گردید راه آن جوان عرض نمود این رسول الله قبول کردم که بکشم  
 باز طلبم او را چون بشفاعت جد بزرگوارت در آیم به بهشت ز نهیم قدم بچیت بی وی و سپردم او را  
 بجناب او بجناب سپرد ابلت فرمایند این بکفت و اجازت خود است بیدان کرد و آغاز قصیده کرد  
 بنقبت امام از آن یک شعر آورده شد شعر اقصی حشک و غنیمت لا اله الا الله  
 کما الیست کما الیست لیسده به باز طلبم که بصافتره را بدگای بنیزه و گای بنیزه از اسب و  
 در شش جدا میگرد و از کثرت کشته بیدان نادر و پشته ساخت پس شش آورد آمد و گفت یا اماه را  
 شدی گفت آنی نبی از توانی خود و همی علم قدرت فرخنی اما میخواستیم که تا جانم در می بفرماید حرب  
 فرودگاری گفت زمان بردار ما اولم بظرت عروس یکشدار فرمائی نزدش و دم پس با جازت ما

بمخبره امام حقایق بخورد و عرض نمود حال محراب حضرت داد او در انتشارت پر بهشت بر سر شاه و مان گشت

پس از عروس در آمد دید که بفرقش مصروف گردید و باز نیست بیخوابی و در آن شب عروسی نمود و باز میلان حرب  
 اندوید که حکم این طغیان اما در جنگ بیخوابی و در یک حمل در برود و چنان زمین دکه استخوانش در جنگست  
 غریب از هر دو لشکر آمد و باز ساری میدان نامه و برب کرک است و در آن لقلب سپاه و سپاه و بی اختیار  
 مرکب و ساکت اتانیزه او پاره بار گشت تیغ بر کشید و انبوی را تیغ رسانید و سرحد جنگش تنگ آمد و بانگ  
 بر سپاه زد تا گوش گرفتند از خبری که پیش رفتند و در سپاه مانده از خیز گشت زخم پیکار شده بر زمین  
 مشرف بود پیش صف لشکر امام انداختند یادش سر مشرف بود شده بودی بروی او میماند و میگفت که  
 نیکو کردی که شبیدی راه خدا وصل شدی پس لشکر کنایه عروس نهاد و عروس منی از خوشن چشم خود کشید  
 و ای بر او روحان بحق تسلیم نمود و رحمت الله علیها پس از آن عروسین خالد از روی میلان آمد و او در  
 بود و میا و بلند بالا بر مرکب تازی نشسته و سلاح ملوکانه پوشیده از تیغ آید و از روی مردان سرود و نیز  
 سنان جان ستمگر دین از محاربه بسیار قتل بخار و توجیه ریاض جنگی بی زمین جنگی  
 آید و نهادند بعد از و پیشش خالد بن عمرو پس از کار را بسیار قتل بخار و توجیه خود و بخند برین  
 پس از روی سعد بن خنظله شبی روی میدان نهاد و در شمشیر آید و در نهادن را وصل بجهنم ساخت و  
 خود پس از قتل بسیار و کوشش بسیار راه جنت اما و اگر قتل آید و آید و زود که بعد از و عروسین عبدالقادر  
 مذحجی چون تنگ بریای بیجا و آمد و ساخت زمین ابر و دشمنان تنگ گردانید و روی تیغ را از  
 دلبران رنگ کرد آخر ضرب شمشیر ایل شمر آید رنگ خلد برین و پس از آن حماد بن اسفند  
 تاخت و لوای نصرت بر او خست و نایب کاران تا جبار را تیغ میساخت عاقبت کار فایز شهادت شده  
 درجات عالیات یافت بعد از و قاص بن مالک شمر نیز کرد سپاه و جو خنفت بگل شی من انقضی  
 ظرفیت بنوز زیلوا زود و زود تن گشته بود که نامردی بطین نیز با منزل شهادت رسانید شمر جریز  
 جیام شهادت شمیمه رخت با یوان سعاد شمیمه سن بعدش شمر بن عبید بر مرکب نیز کام زمین  
 ساسانیان بجام سوار شده و نهاد و در نهاد اینرا بخاک خنفت انداخت ناگاه مرکب و خنفت کرد و  
 ز کتب بر زمین انداخت کرد و جهنم پرده رسید بر زمینهای کاری کاری ساختند شمر تیغ توجیه  
 خلد برین گشت بعدش مسلم بن عو مجید که مرو شمر و نایب ساری لشکر آید و بود و لغزه او در بدجان  
 کاریای عظیم کرده و چند بار کلام مجید بچیناب ساری بنشین علی گذرانیده و بدان درجه رسید که از او

برادر خواندی از جناب امام فاضلین بجا زنده میدان آمد و جزئی بود مدح شاه شهبان بحسب و نسبت  
 بزبان آورد و مبارزی که جوشان خردشان میدان آمد بر مسلمانی و زنت سلم حاکم آورد و تود و نیز  
 بر بهلوی است و زنده که سرستان از جانک سپید و ن در سپاه شاه فلک بارگاه شادمان شد لغز  
 اقتدا که بر آوردند و لشکر عمر سعد از جنات سرگرمیان شد مبارزی دیگر اما بهم بگوی عدم رسیدند  
 ادا و نیز خذف ریزه زمین گردیدند بنی بنجا و بنان از مطعن نیزه و شمشیر با زره بشیر آیدار بدو  
 و مار بر آورد و احکار بر زخمی گران زمین در ادا امام کوفین و حبیب ابن نظام بر سپهرش رسیدند و در آن  
 از جهان علی فقیست حضرت فرمودم بخور با همه از بی هم می آیم مسلم دیده باز کرده بی فرمود آنکه حبیب  
 انی سلم الشیخ فی الجنة مسلم است که گفت اللهم لا اله الا انت احبب حبیب گفت اگر  
 دوستی که بعد از تو زنده خواهد ماند از تو ضیعی طلب کردی مسلم گفت و حیثیت همین است که دوست از حرب  
 این بران بازنداری جان خود را فدای قدم مبارک شاهزاده کوفین کنی حبیب گفت انشا الله  
 ایامات به بندی حسین افکار خواهیم کرد برای حضرت و جان تار خواهد هم کرد بپایه در میان  
 حرب خواهد رفت شیع و گریز و ستان کا نوار خواهد کرد و درون معرکه شیران فست همچا را به ظهور  
 نیزه جان تمکار خواهد کرد مسلم دعا گفت و روی بجانب شاه جن انس کرده فرمود که جلاله بر دم و  
 شرفه درنت بجد و پدیرت میرسانم پس دیده بر هم نهاد و نقد جان بقا بعض ارواح داد و نوزاد آنکه کرده  
 که سپهر مسلم عوجی گریان رویدان نهاد امام العربی العرفه فرمود و باز گردید پدیرت شسته شد اگر توفیق  
 رسی باورت ضایع ماند خواست که باز گردد و مادرش گفت که حلت شیر و خوشنوی من ز بهر بیست  
 جان خود را فدای قدم شاهزاده حسین کنی پس میدان امدادش عفت وی شکس میداد که در شش  
 تیرسی همین ساعت از دست سانی کوثر سیراب خواهد شد جوان کجرب را آمد و بست تن را بی سر  
 ساخت آخر کار از یاد آمد سرطس بریده پیش مادرش انداختند آن عقیقه سرش برده شد و در  
 مینگریت و میگریت آفرین میکرد و بعد از آن بر زبان بجلی نغم میدان نمود چونکه بود اما بود و عرو  
 مانع آمد بال جتالی خود این سخن بسجس با یون با امام حسن الکلام رسید فرمود که من با هم که بفارقت  
 یکدیگر مبتلا شویم بال گفتد این سوال است اگر ز امر و محنت بگذاریم دور و راحت آری هم فردا  
 جدت را چه جواب گویم پس از امام علیه السلام حضرت یافتد معرکه و آمد و در جزئی قضیانه آغاز کرد

بسیار از غلبه پستی از اهل شام بمقابل داند بنور دوست قدم دور بود که بلال تیری حواله سینا و کوهش  
 سپرد و سر کشیده خود است که ترش زکند مایه حریان بضر باد که سپرد سینه بشکافت و پشش گذار کرده  
 تا سو فارد زمین عرق شد بار و کسی قدم میدان نه نهاد بلال بقلب لشکر و راند و پرتی امیری  
 در می آورد همش تا تیر و شمشیر کس از پا در آورد من بعد شمشیر از نیام بر آورد و چون شیر جود  
 و بسیار از زبان بیجان ساخت و خود جان سخن سلیمان و بعد از آن عبد الرحمن بن عبد الله بن  
 بست و شست تن را با دار البوار رسانیده بزرگ شهادت بقراب عالم غیب شهادت سید بن معیش  
 یکی بن سلیم المازنی مروی پسندیده و مبارزی کار دیده بود چرب بگذرد و بیج میگفت **عجیب گویی**  
**و عثماني غلبت العالمين** در صفت میته و سیره را بر هم زده ابن سلیم از مقام سلیم با قلب  
 از رحمت خداوند سلام بدار السلام رسید بعد از آن عبد الرحمن بن عمرو و غفاری ساعت چرب ایجا  
 ساعت سخن سی کتل کس را کین ساخته بر عینه شهادت سید عقیب و عمر بن مطاع بعضی میدان کارزار  
 رسیده موسی بن جابر با دار البوار رسانیده توجه بر یاض حیات مختصری منتهی **الکون**  
 شد مرویت که پس از وی پیش بن پیشه جز گو بیان میدان را با حیات من پیش منبام که در  
 کیوان ترسند و او که سر در گرسم و زان زده گرد و بجزم کند سیر مقرر و دوستی سیرین  
 بالی نبود اگر میر مژده و شوم شیبید و زان در خلد برین شود و سیرم بسلامت کوفی از مینه لشکر شعی  
 بخار بپوی درآمد و صاحب نا آورده بر به بیابان نهاد و پیش تقاضش نمود و بجزم عمر سعد سواران  
 پیش گرفتند پیش بقرش سیده چوست که نیز بجوی رساند سواران عقیش رسیده بر خهای کاری  
 کارش شهادت رسانیدند درین محل از سمت یمن بعید رسول با اهلین از کوه سواری پیدا شد  
 و در جزئی خوانده و نمره بر آورد که ای لشکر کوفه و شام و ای خولان شام این رسول علیه السلام هر که مرا  
 داند و اندر هر که نداند باید که باند منم یا شمشیر بن عبیده و قاصح او در عمر زاده عمر سعد و قاصح پس وی بلشکر  
 شاه که سباه آورده گفت السلام علیک یا ابن رسول الله اگر عمر سعد داده قتل عترت رسول الله است  
 این جان بخار مستعد بخاران کرده حد و آنه است پس از شاه دین پناه میست خود بسته میدان آمد  
 و گفت شیخ از هم ازین کرده ضلالت پروره الامر سعد را عمر سعد که این سخن شنیدید و چون پرتی  
 که از شجاعت وی با گاهی تمام داشت القصة حسب ایامی عمر سعد سمان بن مقاتل امیر حلب با



بعد از آن حبیب بن مظاهر رضی الله عنه صحابی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که پیری با جمال حافظ  
 کلام از در و در کمال بود بعد از شمار نخستین تمام صحیح و میدان جنگی کردی در تبایب جناب علی مرتضی علیه السلام  
 و اشتهای کرم و عزیز مانده از نام قدسی مقام صدوق ائمه علیه و السلام در باره و دستوری خود اصرار نمود تمام  
 فرمود که تو مرا از جد و پدر یادگاری و مرا با تو انسی تمام است مرا تنها که از رویه سیران در شفتت میجا بده  
 جها و مغز را از حبیب بن مظاهر عرض نمود که پیران بر اسم حرب معتقد و اندوختند و بکار ایشان بیشتر و بخوابم که  
 حشر من بمرگشنگان اهل خدا باشند امیر المؤمنین حسین گریان گریان در اجازت داد حبیب بن مظاهر  
 حبیب سبط رسول الله میدان آمد و جزیری آغاز کرد و ابوالمفاخر ترجمه روایت نموده است بیات  
 حبیب مظاهر ششم سرد مردی بر انگیزم از پیش آب گردی سری دارم از دوستان پر و فایز اول  
 دارم از دشمنان بر بند و حربی صحب تو در خود شکی از لشکری بر آید و نگاه نامردی زبخی  
 ششم شمشیری بروی سوز که از یاد آورد چون خوب است که بخیزد حصین بن یزید شمشیری تیر نفیرش  
 ز او از روی زود بر آمد که باین رسول الله در باب امام فوالمجد و الکرام مرکت ایگن متوجه آمد و در سینه  
 حبیب دیده باز کرد گفت ای شاه کوی من جان تو جدت میرد ایستالی بگو نام الفلحس بر این شتر مشرف  
 جنت مشرق ساحت حبیب سبط رسول الله در بر دهنه رضوان نهاد و رضوان علی بن ابی طالب  
 با حسرتی که از او کرده ابوذر غفاری بود و بعضی ائمه عنده میدان آمد و جمله پای مردانه و قتال مبارز  
 روی میدان با قوت زبان ساخته مردارید مصرعه پذیرا از بجز شهادت که در مصرع شهید راه  
 خدا سر زوی جاوید است پس از وی یزید بن بها جمعی چون شنگ بود جنگ در آمد و در  
 شجاعیت داده مرغان شهادت بر پهای جهان بکف آورد بعد از او انیس بن سطل اصعبی نهاد از  
 بر نهادن بر آورده و داد مردانگی داده در ریاض رضوان نهاد علیه البرحه الرشا و بعد از آن  
 عباس بن شیبث الساکری با اتفاق غلام بنام شوزب موافقت تمام نزد امام خاص مقام حاضر شد  
 عرض نمود که حالا بروی زمین از تو افضلی و عزیزتری نزد من هست درین ملت خدمتی لایق  
 خدا و مانجتاب ز تو افضل نامه میجوایم که جان محضت را پای و الا ساریم بسط رسول الله  
 آخرین فرمود و اجازت داد عباس با اتفاق شوزب و میدان نهاد و مقتل حسین در پی از بیم  
 بن شیم نقل میکند که من عباس در معارک دیده و خبرهای او را مشاهده کرده بودم که در تمام جنگ بر

شیرینان و پهلوانان غالبی را باید که بچشمش برسد و نشود در آستانه ای بن کلام غایب برسد  
 در آن روز و یاد آورده و مجمل با الفی مجمل چونکه لشکران سخن بن زبهار است و رسید به کسی  
 بهتابلو یعنی آمد بن سعه گفت چون یگان یگان بحرب می میرند و یکبار بروی حمله که کند  
 سپاه روسیاه و فتنای بروی حمله کردند غایبش مشاهده این حال خود از سر و زده اند به نمانده بروی  
 بلشکو مار و غلام پیشش نگاه میدهند بخدای زمین آسمان که میاده از در دست کسی بدین اندیشه  
 میراند و میزد و میگفت ربیع گوید من مقتضای آشنائی با وی گویم ای غایب بی زنده و خود بخود  
 را بدرباری ایجا آنگاه از خاک بپلاک می آید غایب حجاب او متبصر چون یکدیگر انهم بخود نری  
 مترسانم کسی کالبش سر بگشت از باران چه تخم دارد و عاقبت کافرج اشارت از زبان ایشان  
 ملک کار باغ غلام و فادار شهید ساخته است در حقیقت از عقب ایشان حواج بن مروان بن صفی  
 لشکر امام پیام علیه السلام و بقول بعضی کابله است جناب مجاز شده پس آن نامه و از فرط خشمش  
 بطریق و جوانان خاک میدان با وج کیوان برآمد و با تالش شمشیر آید از زمین حیات شهنان پاک  
 پاک لبه خشت آخر کار لشکر خجاستنگ آمده به تیر باران جسم مبارکش به ابد خشت و بخند برین ساینده  
 از آن بیعت بن حادث بن میراج با پسر عم خود مالک بن عبد الله زار و زار به با بوسه تمام حیرت را بر آید  
 آنکه امام حیرت کلام سبب گریه پسید عرض نمودند که ما بر تنهایی تو و محاصره مخالفان گرد تو اندیشیده  
 گریه میکنم شاه کوفین هر روز به عای خیر یاد کرد آن و مبارز چون طیز زبان میدان در آمده و لیوار  
 بسی پیاده و سوار را بار بار از فرستاده راه ریاض جنات بخیر می فرستادند و آنها را  
 گرفتند سبط رسول مختار بران و جوان کلندار بسیار گریست و امروزش آن دو ملک کار از حضرت  
 خلفا هستند همانند بعد از آن غلام ترک قاری قرآن و حافظ فرقان باروی خشنده پیش امام  
 قدسی مقام سرزمین بنیاد عرض نمود که می میخواهم از لشکر ما بی زنده و نخواهد ماند و ستوری ده تا  
 نقد جان تشار قدم مبارک سازم شاه عرش بارگاه فرمود که تو خادم فرزندم زین العابدین  
 هستی از و اجازت طلب کن تا وی گوید که در آن روز امام زین العابدین صاحب فرزندش بود  
 غلام بجزو شش جانده شده و ستوری میدان خواست شایه زاده فرمود که من تنها راه خدا آنکه در  
 دیگر روزی ترک نیکو خیال پاکیزه جمال بگرد و حیل طبیعت برآمد و بخیلی طلبیده عرض نمود که هر چند بنده



مقتدر انداخت نام لکن از مرام و انسترسد که غلام جنگا حم شریاد غم و دوسه و گرو در لوانه به بیعت  
 بر آمدن بعد بجنود اسلام که حقیقت حال بعضی سائیده و مجاز شده و بعضی در آمدند  
 و اساجدین بجز از معنی همانان چیزی برداشته نظاره میفرمود ترک با جتناره گل شکفته و روی حویلی  
 و وقت بسیار میطلبید هر که پیشش پلاک میخورد اکثری مخالفان را بجات جنیم رسانید آخر بنی  
 باز گردیده نزد آقای خود آمد سید اساجدین بعد ازین صفت محاربه بسیار شده شمریت کو بر سر  
 گردانید ترک بقتل دست پهای آقای خود و سینه عای حضرت زین الدین است حضرت بارک  
 بمیدان مده و خاک پلاک بر فرق پیر و بختان رخیه ندای رنجی خطاب فاد علی بی شکستی شنیده باز  
 سبحان آفرین تقویض نمود شهر روی ال در حدیقه جهان که دید منزل اندر ریاض مطوان کرده  
 با کثر کتب آده که امام ملک خدام آنلام نیک انجام را بنحیایم بین العلماء بدین برده سرش کنار خود نهاد  
 و این سید الشهدا با وجود مرض مبرش آمد غلام دیده باز کرد و بعد مشاهد این که امر با تمام تمام  
 و این امام سلام کرده رو به دار السلام آورد بعد از آن جنگله بن سعد بجای مقابل اعدا آمدند که در ای  
 قزم مینرسیم که بر شما خدای قوم نوح و عاد و ثمود و زسد اگر میخواهید که ازین عتاب محفوظ باشید  
 از قتل ابن علی امر تقوی فرزند رسول خدا کوتاه کنید تا مام خوش کلام فرمود که ای جنگله چه گوی  
 استحقاق خدای الهی حاصل کرده اند دعوت تو اجابت نخواهند کرد و فصلی بود ایشان از  
 و رنگ ظهور نخواهد شد و توقع چیز بجز شتر از ایشان توان داشت که یاران و پیادان صاحب  
 گشتند اما در قتل اند جنگله گفت صدق یا کذب است که الله من زیر سحریم که با خون خود فایز  
 شوم نام حرمه فیاض عام فرمود که برو منبری که باز دنیا و اینهاست جنگله گفت سلام تو بر اوست  
 توقع از حق سبحان و تعالی دارم ما را در پیشست بخدمت تو رساند امام شیع انام امین گفت جنگله  
 میدانم که ما از خون میدان رنگ زمین با یا قوت سان ساخت و مرجان شهادت بکت آورده  
 برت ایزدی پرده است عقی می یزیدین نیاد الشیطان میدانده از هشت تیر و حج کس از  
 انجند و بر بر تیر او امام میفرمود اللهم سدد کسر صینه و اجل لواء ابه الجنة آخر دست  
 مخالفان شربت شهادت شمیم در حمت بزوان پیوست پس زمان معین عبد الله بختی از  
 اقربای ما در عهد جنگه مجاز شده آماده صحابه شد هر مبارندی که بجای می آمد لحن نیز خواهد بود

در این کتاب  
 در بیان  
 در بیان  
 در بیان

شنیدند که میسر شد چنانچه کمال کتاب و زمامت می یافتن با انجام رسیدن سید و درین وقت  
 انصاری بعد از آنکه بسیار شهادت چشید پیش عمر بنی و معینون الکامل و کمالی و کمالی  
 عمل نمود و پدید عالی قدر گردید پس این و بزرگ انصاری در وقت بی مریه انصاری چون بزرگ  
 لشکری میسر کرد در آمد مدتی در آنجا ماند و فرج کوفه و شام بر سر آمد آخر سی بد کوه ترا از تیغ گوید و در کوفه  
 چشم رسانیده خود بر وجه جنت است **عجیبی منوچکری** که آنها در سید آورده اند که محمد بود  
 و عبد الله بود و جانه بخار شده و میدان رسیده سی مخالفان از کشته و کشته گردانیده بجنور امام علی  
 و اسلام می آمدند فوجی سوار از لشکر خراجی صبر نمودند که غلام امیر المومنین علیه السلام بود و در آن  
 از موالیان و بنندگان شاه دین بنای الله الا لتقیس بن یحیی و شعیب بن سعد و عیوب بن قیس  
 عنقریب و حماد بن ابی اشان رو میزدان نهاد چون که کشته سواران پیش از پیش بود در شبست تن در تنهای  
 کاری حسنه شده جام کوش چشید **رضوان الله علیهم** تا این شبست تن از لشکر شاه  
 کم سپاه و چنانچه و عه تن که در آن مانع هم انشال بودند مثال صحابه رسول الله صابحت ساخته  
 باقی ماندند سواد ای امام بحرین اعنی اباعبد الله استین شاهزاده امام زین العابدین بن زین العابدین  
 تن از خوشان برادران و فرزندان او در تن ایاران و یک تن از غلامان **عجیبی** شبان علم گوید  
 موهبت گوید شهر و صفت علی آل نبی بر زبان ماست که گوید زبان برای همین در دهان ماست  
 زبان روزگار در آنکه بقدر حق مقام او است و در قطع حقیقت با او میسر رسیده جهان  
 چنانچه صبر بر دیدم زمین شد بر از فتنه و دلوله فلک گشت پر شویش و غلغله پس اول کسی  
 از خویشان پیش آمد عبد الله سپهر عقل علیه السلام بود برض این رحمة للعالمین ساید ملا محمد  
 که حضرت میدان نمود امام الثقلین بطور شهادت پدر و برادرانش بگونه کشی فرمود عبد الله در میان  
 اصرا نمود امام بحرین الا نش بر سر در آمد و در کنار گرفت و اجازت حرب داد و میداد جز کوهان یک  
 بچولان را در ده میدان آمد و مبارز طلبید و قدامت سید فرازی را بقابل دستار عبد الله حاکم و  
 برو نیزه قدیم کرد و کشت از پیش او بگریخت پس صورت کمر بوجوه که کربان کشتی و فرود  
 و شمشیر را که **از** نیزه از دست کشید و کشته گشته است و قدس چون دید که عبد الله نیزه را انداخت  
 نیزه عبد الله کرد عبد الله خود را نمود از نیزه او و گوید که شمشیر باز را انداخت

میخواست که حمله دیگر بسیار که عبدالمعتز بر دیوان فرود که یک نیمه کلاهش بران شد پس دست میازید  
 که شدوی گرفته از پشت کمرش فرود آمد و بر زمین و وقتی الحان کمرش سوار شده است خود را بنام  
 خود داد و نیزه خود را از زمین در پیاده مبارزه میطلبید و چیزی میخواند که ترجمه اش نیست است امر  
 به پیروی رسوخسته جانان پیش شده بنام کوشم روح و روان را به باد دولت جاوید با خوشی در آید و در  
 روزی فرود آمد و در میان جانان زبان پیش که با شیر بخوابت بشیخه با خاک بر آید که این جمع سگ  
 راوی گوید که سلامه سپه قوامه شاه به شجاعت عبدالمعتز مخاطب به رسوخسته گفت که چرا با لیاقت  
 با احوال و شجاعت این جوان با شکی کسی بنظر نمی آید سپاه شام شاه به جو شاه او و عبدالمعتز  
 شده که پیش نهاد عبدالمعتز غلبه لشکر تاب آورده همیشه لشکر مخالف حمله و گشت بسیار است  
 که جنگ باک ساخت از جمله تیر تیرا که از عقبه خواجه پروان بود و پیشش کمال او صلح کنیم گردانید  
 و از همین برشته بحالت تقاطع خون شیر عقیب لشکر کی غلبه رسوخسته کس مقتدر رسانید و صحیح بود  
 نصیحت ایام گشت و پس از آن مصعب میرود آمده و داد و داری داده قدما به شی کرد لشکر رسوخسته را با  
 فرستاده خورست که بشکر خود در آید پادگان سر را پیش گرفته و ضلع دمشق بقیش رسوخسته  
 فتح هر دو پای پیش سلطنت کرد عبدالمعتز سبک بسلاست از مرکز سبک بر زمین آمد و لعل بن مزاحم حیر  
 بعضی نیزه و گویند که درین صلیح صلوی حرم شریفه آن خلاصه خاندان حقیق القتل ساخت اجناس و اشیاء  
 در روز خورشید آسمان کمال به عزوب کرد و اوج شرف برج زوال بندهای روح شمشیر کشاد  
 بال بر رفت و این چنین خانی با شعیان حال به پس از آن جعفر بن معتزل برادر زاده خود داشته و  
 بخون غنشته دیدن زار نگریست از شاه این محمد رسول الله صلعم دستور می خواسته میدان آید  
 آغاز جز فرمود ترجمه اش یعنی از آن بوالعظمت آورده ایهات قره العین حقیق بن و مولای  
 حسین مداح جان پاک آلالش بر نهبت و شین پیش چشم من است این شه ریشه زاده که است به  
 قره العین بی چشم و چراغ حقیقین به این چنین بن علی است که جبرئیل امین به پرورش داده و با  
 در حال حقیقین بسیار که کجایش می آمد چون آن از زبان بر می آمد چون شیر و آن به جایی که شوی  
 می شد سکاران دوان سنگدان می خورد و از کشته به شوی میفرمود آخرت چو شام به اینجا تنگ آمد و در  
 سیانش گرفتند و طین ضربان نوزاد و طین نموت را شربت شهادت سپایند و طینت از شریعت

آن نور دل و راحت روح به جانها بر می خورد و دلها مخرج با من بعد باورش عبدالمحسن  
 رب را مدح و کبریا تازی نشسته و شمشیر آید رحایل کرده و در چون شکر آتش بدست گرفته است  
 بن جریه در گوش بی پروا و شمشیر سبک در خوش به آخرش بدست عبدالمحسن بن عیبه ششم  
 بی شمشیر پدارت خلد رسید پس از شهادت اولاد و عقیل نوبت فرزندان جعفر طیار رسید اول محمد  
 جعفر نژاد امام اباعبدالله حسین علیه السلام آمده و دستور می خواست امام شافع روز  
 دید صراحت آن نوبت بنال صدیقه جعفر طیار علیها السلام اجازت میداد و محمد بن عبدالمحسن  
 دشمنان رسیده آغاز جزیه نمود و نوزاد آمد بدینگونه مترجم گردید ایهات با شما کارزار خواهم  
 زار خواهم کرده و ز برای حسین علی بن جان خود را نشان خواهم کرده تا گم دست خلاصان کوتاه  
 خواهم کرده کین خود را نشان خواهم نمود به سردل اگر خواهم کرده و پیشین جعفر طیار  
 شمار خواهم کرده این کیفیت و جزیه بگردد و زمین از خون بدمالان یا قوت زمان بگردانید عاقبت  
 تمام کرد پس از شهادت حسین در کار خالی امام نایب خیر الانام استکین فرمود و هاشموش  
 بن زان چون برادر محمد بن اخیثار خود را در میان کشتگان آنگنده قاتل میاورد و با سبالتش  
 کارش بیک ضرب تمام ساخته نزد امام انس و جفا آمده عذر عدم دستور می خواست مطالب  
 روید نگاه فلک با نگاه آن و الا جاه را بکنا خود و هاداده اجازت میداد و چون ایزد  
 در آغاز جزیه نمود و ابوالفخار ترجمه اش آورده ایهات ما بجمیع عیالها برخاسته از زه  
 بر عرض غلبت شهادت و بدست نهاده نقد جانها چون اختر معزین شمشیر در دیده آهنگ  
 ای قبله طراز دین تازی با ما طالع استیم از آنها که حضرت قتل کردیم و وزیر روز بر  
 نهاد ما نفر و ششم حاش بیده و وصل تمام جانها و بکینه برادر مبارز میخواست بدالانرا  
 ساقیه او را خردنیز بل احیاء عتق کند و در ساخت معلوات الله علیه  
 وادت : ای امام مظلوم نوبت با اولاد امجاد امام حسین علیه السلام رسید اول عبدالمحسن  
 باالسلام : می نزد علم بزرگوار خود آمده فرمود که ای خلاصه خاندان ساکت نوبت  
 روان : است الحال تاب مغارقت باوران ندارم مترصد و ستوری هستم  
 با کلام : یادگار برادرش و از جهان عزیز تری چگونه اجازت میداد امام عبدالمحسن

گویند با نام مستوجب تحیت سلام داده و در آن وقت میدان رسید آغاز جزیره نودان شکلی و فی  
 قانا و حسن و حسن **بسیط الذی یحفظه المؤمن** ابو القاسم زحبه جزایرین پنج  
 خوب بود و اینیات خواجده بود و سرای قید من است بدخود یعنی ذوالمن است بدخترم و چشم بد  
 بینائی زهرین است بد و این طبعه شاه گرانمایه حسین و یادی با حق هم من است بد تا رب و المن است اندر  
 انکه امروز با نام من است بد طایر قدیم و هم پر دم شیره و طیار صمدین است بد حاصل عمر شامی انفاق عین  
 پیروی ابرین است بد زود رفتن بسفر کار شاست بد جان بودن بدن کار من است بد راوی گوید که عبد الله  
 بدون طلب ساز لقب سپاه برده و در آن وقت دوست با نیا و در آورده و عمر سعد بود و پیچیدات که خسته با این  
 سواران با من خود ساخت عبد الله از آنجا بازگشته میدان آمد و طلب ساز زود و عمر سعد بسیار از زاده و زود  
 خلاصت غلام و در کرب داده و در حریم ساخت بختری بن عمر و شامی پیش عمر سعد آمد و گفت که دعوی سپه  
 سالاری میکنی میگری ازین جهان باقی عمر سعد نادم شده و بختری گفت که جان عزیز است اگر بختری  
 جان نبودی اگر دروغ میدانی بحربین جوان باشی برو و دستی سخن من بدان بختری بخوش آید  
 با پانصد سوار خاصه خود بجز عبد الله آمد و از جانب امام حسین محمد بن اسد بن ابی دجان  
 فیروز غلام امام **عبد القاسم امام حسن علیه السلام** بدوش هزاره عبد الله علیه السلام آمدند فیروز را پیوسته  
 نموده بر سر بختری بدختر از غایت خشم حمله در گشت فیروز با بنیره با و در کفایت شایزاده عبد الله  
 زود فیروز رسید و بنیره زود پیش گرفته متوجه بختری شد و اسد و محمد بن اسد و بنیره و دیگر حملات  
 جمله سواران با قلب لشکر شام رسانیدند شیت ربعی با پانصد سوار از صفوف برآمده بختری را کتی زد که شام  
 نداری که با این سواران کاری از چهار تن و بگزیری آری پس امر با لشکر او باز گردانید و خود نیز با  
 سوار با اتفاق کرد و آن چهار مجاهدین بن محمدی فرود گشتند شایزاده عبد الله و محمد سعد متوجه شیت  
 نصیبت شد غلاما فیروز با بار در بختری حمله در گشت لشکرش از بیرون برگردانید مردیست از عمر سعد  
 میگفت که من در آن شب فیروز را دیدم مضمون آنکه اگر یک جام شربت آب بیافزاید از غایت شجاعتی که  
 داشت تمام لشکر ما را کافی بود و من میخوام که وزن احد صدوسی گس با بنیره است کس را شمشیر  
 هلاک ساخت راوی گوید که فیروز از کثرت حرب کوفه شده راه خدمت امام و ولید مالک را هم فرود خوان  
 موسی بختایش بی جز بنیره بگریزدی و از اسب در افتاد و اسب و صحرا نیا و فیروز نایز و کنگ و دست

در کچه سپید و تیغ از نیام بر آورد و بان در بران و آویخت اما اسد بن ابی و جابله شهاب از این حال صلح کرده  
 فیروز از برادران چهارده کس را بقتل رسانیده جمله را بر ایشان ساخت نزد فیه و زاننده گفت ای برادر من  
 سوار شو فیه و زانوست که سوار شو و در این گردش گرفته بچنگ آمدند اسد فیه و زاننده شهباز ایشان  
 در آمد بکتری از دست است و آمده نیزه بر پهلویش زد که سنان از پهلوی بیروی دیگر بر آمد نیزه از دست  
 اسد با تمامه راست که تیغ کشید و شش کارنگر در زرق بن نامم آمد و بیک خنجر تیغ شهید را در اندام  
 شاهزاده محمد با شیدت برین در او خنجر بود و به پهنه زخم بر روی زره بود و عاقبت بگو شهید تا آنکه مکه رسید  
 شدند چون دید که لشکر فیروز را اسد فرود کرده اند بجانب ایشان آمدند که اسد را شهید کرده اند از آنکه  
 اندوه قائلش را بیک طعن خنجر بچشم فرستاد و بختی را بچرخ کرد و اندک شکر و برید و او چشمه آمد بگوید  
 که فیروز از زمین افتاده است دست دراز کرده از زمین در بر بود و پیش زمین گرفته روان شد و پ  
 بسبب غم روی نمود چو بتیر و شمشیر و گرسنگی چند قدم رفته فرود آمدند اسد سیاه شمع فیه و زان  
 عرش محسن علی مرکب تیاخت و حیثی با آورد تا عبد الله سوار شد و بازوی فیروز گرفت و دست محسن  
 چون خواست که بر او دراید فیروز او را افتاد و جان محسن تسلیم نمود عبد الله و چون برگردید در آغوش دیگر  
 عبد الله و بگریختن آفریده باز طلبید با وجود سینه اسد که بقایه نامی بر سینه با اسد شکر خود سخنان ملازم  
 گفت یوسف بن الاحجاز جواب آند به عرض غرور رسانید که چشمه را بکسی بگو چه سالاری بنام  
 دست چو پیش قدمی شکی جوایت و اگر حکم این یا نیست که خود حسب کنم حکم این است که شما را بچرخ بستم  
 بهتر است که با این سپهر بکسی بود الا شکایت تو با این یا خواهم نمود این الاحجاز بر سر سید و  
 مرکب ای گنجه بر قباله شاهزاده عبد الله و غضب آمده نیزه حواله سپه عبد الله کرد و شاهزاده رو در رو  
 نموده نیزه بر حلقه شش چنان بود که از قطار بر آمد و گوشت از مرکب زمین آمد و بچشم رسید یوسف سپهر  
 طارق بگرفت رانده از این شام نیز گردانید عبد الله تاب آورده به نیزه از طارق حمله کرد و طارق  
 بسبب که نتوانست از این تیغ و دیم کرده خواست که شمشیر عبد الله را بکشد است مبارک یا نه بود  
 و شش چنان یافت که سخنان ساعدش در هم شکست و تیغ از دستش بیفتاد  
 زمین در بر او چنان بر زمین بود که سخنانش نیزه بر زمین گشت پس مرکب بن آمد  
 بان میدان آمد عبد الله تحمل شده تیغ محرف همه بود و دست و یک خنجر

سرستان و در باز  
 بدست  
 باد

بزرگان داشت و بعضی از زمین پادشاه را پیش گرفتند از طرفین آن بود و چوب بزرگ گرانگ  
تاری تراوش سوار شد و به از طلبید صدی است مهن شاهزاده عبدالمعز بن ابی طالب شد خواست  
بر سپاه شمس زندگانه بصیرت توی دیدن تاده فی الحال از زمین بر رویه کرد و سرگردانید و نصف سینه بخت  
و آورده در پیشان ساخته و فزوده کس را بطبع نیزه بر زمین انگشت عبده بجهت هم برنگواری خود آورده نمود و کلمه شتر  
امام رحمت آورد فیاض خاص و عام بود حدیث است که فرزند کین او عبدالمعز شد و از زمین بیدان نهاد  
قریب پنجاه سوار یکبار بر روی حمله زدند و به تیغ و نیزه و ناولک شتره بین جعفر نظم بر روی آوردند چند آنکه از  
کارنامه حمله کرده خواست که یکبار می رود در آنکه در عباس علی علم یعنی آنکه داده با عیون برادر خود با عنایت  
عبدالمعز رسیده در از لشکر بیرون آورد بکثرت نعم عبدالمعز است سینه سیزده نگاه فیضان بن عبدالمعز  
عربی بمیان دو کتف می آید چنانچه از مرکب افتاد و جهان کتف است و عباس علی همیشه در این حال  
است تاخته سر فیضان ابیک ضرب شمشیر و قدم دور انداخت حمزه بن فیضان خواست که نیزه عبده را  
ز زمین بشدستی نموده تیغ دست نیزه حمزه را بینه اخت و عباس علی بیخی کارش تمام ساخت و  
شاهزاده عبدالمعز را بر دست پیش خمید نام عرض شمام آورد و حضرت ابی بکر اول در مجال جوانی از دست  
و مادرش از تیرا سینه بر در در بدخت این را می خواند است انبیاغ ناز و سخن سر روی چنین بود  
بسیار چنین نهفته بزرگ زمین در بیخ با قطعه در واکه در از عمارت عثمانک افتاد و در دیده پیل شک شاهان  
نور بود باغ عز از شاخ آید بی آنکه رسیده بود در چاک افتاد و صلوات الله علی محمد و علی و آله  
محمد و آله و سلم است محمد پس از آن شاهزاده قاسم ابن امام حسن علیها السلام از شهادت برادر خود آه  
در دنان برآورده منتظر با پیش عمر بننگواری خود آمد که بیان گشت اجازت بیدان است شاه کونین امام محمد  
ابا عبدالمعز است زمو کله ای جان من بگر بر او هم سبک بوزار سفارتت از دواعی الم بر سینه بر هم نیم انداخت  
بمقدم از حیم بر آورده و پیش گرفته از دین بر در و زیار با قور و پاسا است بی بدگم گفته جاد بر هم از  
خبر زده مردم سینه چون توی مردم دیده هم نشود الغرض است بر آورده قاسم خنات نهادد بارگاه  
چون به امر از نو کار اجازت بر روی کار و بکار شد تا چارون خنات خود را ان برابر بجهت و نامه سرگرمیان  
انکار شد که نگاه یاد تو نیزه بر بزرگه ار که باز ز پیش بود بدل انکار آورده پیش بود که به کام کمال  
اضطرر و فزوده پیشان از خون تو نیزه نگاه شده کار بیان کنی چون که الم بسیار هم است تو نیزه کشاده بخوانند

کپه بزرگوار بخت مبارک خود ریت مضم و او که ای قاسم هرگاه با عیال و اسب بر گزینار سپاه کوسیا  
 شایسان کوفیان بی سر خود را نشا با پای فلانی از انوار عم خود سازی سپید که ام ششم شش بر دست  
 رو بر خاک یک جهان کشته بختش عزیزم حسرتی به شاهزاده فرستادند شاهان شده و تنویر را بهلا نظر  
 نام محمد سی مقام و او شاه کونین همه عطا کردی سوزناک بر آورده از زار بنایید و گفت این نیست  
 پس بخت و بختی که بدین مصیبت کار کنی و مرا هم در باره تو موثقی فرمود پس است قاسم گرفته و بختی در  
 عباس علی و چون راهلید مادرت قاسم را برای پوشانیدن لباس از ابا زنت داد و خواهر خود زینب را گفت  
 که غنچه جامه برادر حسن بیار پس از دست خود در اعلا حسن بی یک جامه قیمتی خود در پاره شایند و عمامه را  
 بر سرش بست دست دخترتری که نامزد قاسم بود گرفته فرمود که ای قاسم این مانند پدرت است که بیای تو  
 صحبت کرده تا امروز فرودم بود پس دختر را با وی عقد بست و پیش قاسم سپرد و او خیمه بیرون آمد  
 قاسم از یکی است عروس گرفته و زوی می میگردد و در پیش می کند که تا گاو زار سپاه خود  
 او از یاد که همل من میبارد قاسم خود است که از خیمه بیرون آمد عروس پیش گرفته گفت که ای قاسم  
 غزیت کجا داری صحبت بگو که برین چرا میروی بهر میگذاری کجا میروی به قاسم گفت ای خدیو  
 عزم میدان دارم عروسی و دامادی باقی است از ادا میات غباری بود میداراه پیدا و پیشی  
 خون کرده بر سرین و شمشاد بر آمده ابری از رویای اندوه فرو با بید می کوه تا کوه از روی دست  
 باد می تند بر فراست به چو ارا که در با خاک زمین باست در سید عالم غیبی صدی در صدی شد  
 آشنای بود که حسرتی نهان روی زمین به عروس سازد دامادی چنین به عروس گفت ای قاسم هر جا  
 که عروسی باقی است نهاد فرمای بیامت ترا کجا یا هم بچو نشان ترا بشناسم پس قاسم استعین برید  
 و گفت بدین استعین دیده نرود و پدر خود طلب کن بچو قاسم عزیزا با بلیت بیاید بخت ای جوان  
 غلام پیدا بخت به ابر نهان هم رسم و داماد است پس شاه فلک با نگاه و سلطان دین بنایه نام نظر  
 شاهزاده قاسم عزم میدان دار فرمود که ای جان من بیای خود  
 پیش گریانش برید و هر دو دستار را چاک و دو بردیش گذارستی  
 و همیشه خود و او میدان فرستاد قاسم بچو که رسیده آغاز جبهه فرود  
 پذیر جبهه خواهم کرد و جهان شکر ز شاه خواهم کرد و با اسب و لباس و نام

اعلی ابا عبد الله  
 بجزرستان برین عهد  
 و لباس اشکل کفن  
 تر جانش نظر نمود ما سپه



عزم تزیینت آنجا هم کرده بودیم هر کس سرش زینت ماه و ماهی آید و خواهی که در آب بندهی باد تا زینت برده شود  
 گروهی هم کرده و طبل مرغی غنچه های خرمین از پانزده سیله آنجا هم کرده کبریا را کفیل خود هم ساخت و  
 مصطفی پناه خواه کرده و با بول و گلی نسکایت هم زد در حریم آنجا هم کرده و قاسم بن نام فرودس  
 نام جولان خود و بسیار بیفتد به بد مال از بیخه سیر سینه ز فرط قتل و کینه آن جدی بقابل تمام ناچار  
 عمر کرده و از داد و کتایب اندیش بر چنانی هم کاران مرغزبان بن سول کتد شمشیر کردی حالا  
 اندک جمعی مضطرب بحال مانده اند بکلیت نمی آید دست از باز داری و ما را با این جنس ته علی بگذاری  
 دست و کر صید حرم تیغ برکش نهاده از آنچه بر دل ما کرده پیشان بس پس در عمر سید جوابد که شمارا خود  
 از وقت مانده که از سرتابی بگذرید و میبایست خود و ترکید و به سعیت نیز و بتا بعت این باور آید  
 قاسم مغزین بریزد و تا همین در منوره در بودگی شقی دین بدنیای فی فروخته و متعلق امانت با کس  
 سوزنده نیست جمله است عروس جان لی بهشت که این مخرده در کس نمی باید پس گفت ای عروس  
 اسپ خود را آب آلوده گفت ملی قاسم گفت یک کس بن سعد مدعی اسلامستی نماز میگذاری اسپ  
 سیرت خاندان نبوت از تشنه بحالت مضطرب بند مملکت از کس که الله فی کل شیء  
 می پذیرد استراحت تشنگی قیامت بر آید پس از شمرندگی و شورش سانی گوئی یاد کن دل عمر سید کوشش  
 آب رود و گردانید ما چون قلب آن و سیاه سیاه شده بود سخن با جواب نداد پس قاسم مغزین گفت  
 بالله فقل هذا امری و حشمتی که بار بار صده و ... و سپهر و قطب و شمشیر خداداد و سوار  
 طلبید عمر سعد زرق شامی را که سپه سالاری از لشکر شام بود بخواند و گفت ای زرق هر سال شهر  
 دینا را زینت اتالی و طلقه شجاعت بگوش لا و ان علق مشام سیرانی چرا بچنگ این جوان شامی  
 میروی زرق گفت ای سپهر مدین سخن از تو چیست مرا که در ولایت شام بود هر بار بر گرفته باشند  
 جرب کردی میفرستی و حال آنکه مرا تنگ می آید بوی جرب کردن عمر سعد گفت بوی تو کلا می بزم بمانت  
 و ان با دین جگر گوشه حسین جنتی است و پیر و محمد مصطفی صداقه الله علیه و آله و سلم خدا ضرورت تشنگی او را دادند  
 ساخت و الا او را عار آمدی با ما سخن برو و بهانه بسیار تا پیشین می آید بر این باو محترم شوی از زرق جواب داد  
 اگر از عهده می آید از مقراض فرود سازند بگری می نهار زوم الا پس بر از چهار سپه که شجاع و دلاور  
 اند حسب مبالغه تو بچرخش میفرستد که سوار بسیار و دل تملازین می خاطر قانع گردانند پس سپهر که بر پشت

سواکنانید و سلاخ خود پراشاید تمشیر خود میانش است پس از آن که ...  
 و زمانه کشیده باگت بر مرکب و دوزخ و حواله کشیده و کردوی سپری از پرتو و پیش روی خمی و آور و نیزه قاسم  
 بسپارد سنانش بگفت قاسم چشم آمده نیزه از دست بگفتند و حسام از نیام کشیده بوی در آمد و نیزه نیزه  
 بند خشت متیغ کشیده حواله قاسم از قاسم سپرد و سر آورد تیغ او از سپرد و گذشت و پشت است قاسم را و  
 ساخت حواله سنانش که گاه شاه که پناه بدید که قاسم سپرد و روز جای حیرت و کبر حکم و پهنی می رسانید و  
 بعایدت حرم پشت است قاسم و کشتن با بر جاز عماره بران نرحم خود و او شمد و با نژاد قاسم پاسپورین از منی اع  
 بحرب نژاد پس از برق خود است که تیغ بر قاسم نژاد پیشین زمین از نژاد است که مرکب است افتاد و سر بر بند  
 قاسم کشتن سر و کشتن است دست میاز کرد و قاسم میاز کشتن است گزفتند پس پیشتر کرد و ویرا از زمین  
 و بد بود که و میدان بگردانید و بر زمین دو از سم مرکب اعضا ایشان را به پاره ساخت تیغ و نیزه پیش گرفته  
 بسیار ظریف از برق بود و بیحوال گریه را آمد و سر دوم بر بنما به ناز نالی پدر بدون اجازت مطالبه  
 آتد طواش کرد و گفت ای قاسم جوانی را کشته که فقیرش است هم بود قاسم فرمود که ننگ شو عقرب  
 به برادرت میرسانم پس نیزه به پیش چنان دک از جانب دیگر آمد و بلاک شد و قاسم بار دیگر کشته  
 با نژاد و بد بد سوم آتد و هنگام نزد پدر رسیده دستوری خواست از برق بقتضای کبر حیرت که با و بی  
 کشتی فرمودی گفت با حازرت بر گشته با ننگ سکر زدی و برابر قاسم آتد به سخنان نا ملاسم تنبان  
 کشت قاسم با استماع نیزه که کوشش مرکب بگفت چنان نیزه بگوش رسانید که از پیش بیرون آمد از برق  
 عند القتل سپری می از اسپ پیاده شده ناز را میگردانست و بجز میدان سلاح بر تن راست کرد که سپر  
 جاری به حالت حال پدر بدون حضرت با بر قاسم آتد نسیان سخنان ناشایان نیز کرده نیز حواله قاسم  
 کرد و شاه بر او تمشیر بدست برایش بود و دست لایزه فکر کرد آن به انجام بجام کرد و آتد بگر خاند خون از  
 دستش بچکد گاه که اصف خود در آمد از سپ نیزه بر آتد و در آن چهره کشت از برق قتل به چهار  
 سپر چنان کشتن از چشم خود تیره ساخت از غایت حسام سراج پرتو عونا بر کت بر مرکب نازخی آتد  
 کشته بمقابله

که زین را  
 و ناچیز میگردد

سخنان نامناسب مخاطب آتد قاسم شده گفت که کشتی پس آن مرا  
 قاسم قاسم حیات و ناز فرمود که الشاکی العزیز و نازیر عقرب فانی  
 چنان بر سلاخ با عالمین بدید که از برق بجار به شاهزاده قاسم

بجهت برآتش لشکر آمد و بجهت قاسم دست بدعا برد و پشت از زرق نیزه حواله قاسم کرد قاسم نیزه را برادر خود  
 و چون بدر می ایست این نیزه را به شمشیر الهی بخشید و فرمود تا در او طعن و در بدل آتش از زرق بخصوب  
 بخصب آمد نیزه بشکم مرگ قاسم علیه السلام زد است افتاد و قاسم سپاه شد شاه کو عن ایام خلافتین  
 که ای محمد بن فرج بود بسیار شجرت و توانهای صلیقه امامت را در یک برسان این را به ایام محمد بن  
 بشا از او کلا برآید آن شهسوار و هزار ولایت با سوارگان نیند از زرق باز بقابل آمد و در ضمن دیگر بیان  
 هر دو در و بدل گفت عاقبت آن عاقبت از پیش شمشیر کشید و شمشیرستان امانت بقابل نمود قاسم نیز  
 حسام اثر در مقام زنیام بر آورد و طعن لغیر چون عدو در شان بر کشید و گفتش میان پیغمبر و چه کار  
 و از بنبرای مردانه چو داری ای بیات بیانا نیزه در دین کینم دورین ننگه زدم شیران کینم  
 پیغمبر که با بندی که است بدورین کار نیزه ز مندی که است و از زرق تیغ دیده از قاسم سپید کرد  
 تیغ چگونگی بدست افتاد این تیغ از آن من است هزار دینار خریدم و هم و هزار دینار دیگرش را با نام  
 قاسم جوابد که از دست باضم و بمن تیغ برهنه منی خواهد شد تا که میرت را بجاست و این تیغ  
 چگونگی جایز است که باوصت چو سپهری مجرات و بهیادری از تنگ سپهر غفلت معوی که بقیه  
 که زمین نیزه ای در زرق روی گردانیده و پشت هم کرده نگاهین کرد قاسم فرصت یافته چو حضری  
 بسیار نزد که مثل خیار ترش بودیم گردید و از برود لشکر او قاسم برایش سوار شده صنیع خود  
 بیجا گرفته لشکرگاه خواور چون قریب عم خود رسید سپاه شده بوست کتاب را در گفت قاسم  
 بالکلی الحظی امیرالمؤمنین و امام المظلومین اب ریدید گردانید و عوده لشکر اینتاب گوشه داد و زد  
 ما در عروس فرستاد قاسم ما در عروس بنسخان صبر و رضا لشکین داده باره در روی بیان  
 نهاد و صیبت عالی نسبت بگو نزاری علم عمر سوار گشته بقلب سپاه روسپاه داد و بیادگان بر شمشیر  
 گرفتند و وی بر فغ پیادگان مشغول شد و درین حال سواران گردش گرفتند نیزه و شمشیر و گرز  
 حواله وی کردند شاهزاده قاسم عزیز دریای حربه شدن قریب بیجا سی سوار را انگشده و  
 سندان بیده خیمه چوین آید بر کیش را بباران کردند سپ بزمین  
 در هر سنان از پشت بسا کش بیرون آمدست هفت خم خورده بود  
 در گذشت و او از او با سواران کانی شاه رضای الله

دید که قاسم خجاک و خون افتاده است شویث بن سعد بسه شس ستماده چو ابد که سز زدن مبارکش جدا گانه  
 امام ز و الحی و الکرام بیک ضربت و در دو نیم ساخت قاسم را چینه ز آورو ز می از زبان بروی باقی  
 بود امام الشریحان کسرش کنار گدشته که بر اید اشک بز می نشا سیکر و داور و عروسن شس  
 استاده آب حسرت اندوز و ز جیده می خنند و زلزله زمینا لیدند قاسم پید و باز کرد و در ایشان کسرت  
 تپسی فرمود جان بجان فرین تسلیم نمود و در شس از خنبله مانم فلک خیام بر آمد و مخدرات بلویت  
 بناله و ناری فر آمدند شمشیر و زینا که پزد و ده شد تا کبابی به گل باغ و دولت بره و ز جانی بر آرد  
 گوید بعد از شهادت شاهزاده قاسم علیه السلام ابو بکر ابن علی رضی علیهما التحیه و الثنا سجده بر امام  
 آمده طالب شوری گردید امام شاهنشاه و نیا و دین فرموده که آه شما یک یک فدیہ بر او خداوند  
 و ما از آنها سیکر اید و بکر عرض نمود که ای اخی از مدتی چو قاسم که تحفه بجزرت تو گذر امام ز می یا فتم سال  
 تحفه دین باز نشا جان نیست قطعه امرو ز که یازن به جهان است به بخشیدن جان دل بر جهان است  
 دل با نظری نیست سخن بر جانست به جان فشا بجز بر جان فشا است به انقض فرزند رسول  
 جگر بند چون ساد مقبول امرش بر خصت سیدن خود و بکر میدان حسب بر آمد طرید و جولان با جلود  
 داده آغاز جزیر و ابوالفخر ترجمه بعضی ایات چون نبات را بظلم آورده اسیات تمامه و بزور  
 من است اختر اسمان من در بهتر و بهتر زمان قبله و قدوه زمین دلالة بر وضه صفا کلین با غم حفظا  
 چشم و چراغ مصطفی میر و امام حسین و گوهر کان جنبام هر چه بر آید طره نشان طرا و با چهره  
 کشای یاوسین من بر اور ویم خام و چاکر ویم نشتر دیده شما خار جیان تیره دین به در  
 محاسبت صاعقه اجل کمان در فلک تقادست قشری زل کین به تحفه جان دل کعب امام  
 بدگشتن دیده و رخ بر استنای تیغ و کفن در آستین بد شاهزاده ابو بکر خنک پد ارم را به طرف تانیت  
 و خصه میدنا از نام روان قبی اساخت و این نیز الم سلین اورا کجسین بر آفرین لیاخت تا آنکه  
 نقد جان نشا قدم بر او خود  
 مژد است که بست بکر خرم خورد و به نیز و قدومه بر تعالی خواهد تیر  
 بن بد شخصی است رخت ازین مثل فانی بر لب بطر سخانه  
 زت یافته بجز که در آمد و بقوت حیدری صفدری خوده ما  
 یا بلبله شرار از عالم غلام متوجبر و صفه رضالی پروردگار

عبد الله بن محمد  
 باقی نوشت  
 از ایل بخار بر آید

خودگشت بعضی گفته اند که در آن شب بود مگر نزد علمای تاریخ بود نشنیده است بعد ازین عثمان علی  
 با جازت سبط بنی میدان رسید جزئی آغاز کرد و در حبه تبه بیت از آن ایستاد اسبات آمد عثمان بکنک  
 بیخ میان در زمین با خورده نقل شهاب پیش برادرمین هوشامی در جزایح کشید جبرئیل بن موسی کش را  
 مکر و دیده انصاف بین صبح شهادت دید وقت صبح منست همت شوم دم بدیدم نفع هر چیز  
 پس از حرب پیکران بر حرم گران زیاد علی مشرف پیشرفت شهادت شد بیت رفت و محل و سلمی  
 در حقیق عالم بین نماد بر یک عیش و شادمانی در دل انگلیس ماند و عقوبت ی عیون بن علی جوانی بخور  
 در میان خویشک نیت پسندید طوبیت نزد امام فرزندان رسول خیر الانام آمد عرض نمود که صالحی است بقتل اعاد  
 دارم بر صد از زانی هر یک تیر نام خیر کلام فرمود ای او لشکر خلیف است پیاده سوار و پیاده  
 عیون در سوره عقیقه و ولایت و جنگ سریای امامت از بسیاری هجوم رو باه و کثرت اسبی صحت کفو  
 چنانچه نشد و چپاک مستوی بگو ستم ترین کار مروان در دین و چنانکه شکر عقیقه باره دل است و بار  
 بجار آورم جهان بر عهد تنگ تا ز آورم این گفت سرب ساخته و در طلب سپاه از ما بن الاحجار را در  
 سوار و پیاده کردش گرفت عیون علی بولاق انانی مخفی وین سپاه سپاه از آن آورم و بر سوار  
 بحضور فرزند بنی ولی حاضر آمد شاه دین شاه بروی آفرین با فرموده سپرد در پیش بوسه او فرمود  
 که می بینم که بحرح شده بر و بچیز خود استایش نموده بندش حرم پابه نامعون گفت ای برادر بزرگوار  
 مرا از حرب باز دار که از شنگ بهلاکت نزدیک می بینم که ساقی که شرب جام شربا شاره من میکند  
 پس ایام فلک هفتام فرمود کسی که حضرت آئینه توداده بود بعضی تا ازین گفتند پس حکم چون آن  
 او هم طیار کرد و چون دوزره داودی به بر نمود حیرت او به بالای آن سوار برین سفینه مصقول افکنده  
 تیغ بمانی نیز زومی گرفته بران سپ سوار شد ز زبان بیان این صد بلند دیدیت چه وقت  
 که با زاین سوار پیدا شد که ام هر روز بالای من می کشد به صالح بن سیار شاهزاده چون با او دید بزرگوار  
 و کینه دیرینه او سمعت بجهید یافت و پیش ازیکه بزبان عطف حضرت علامه علیه النجیب التنا  
 بوجوه چون حرم است حکم آنحضرت چون بهشتا و تا زیاده اورد  
 زبان از سخنان نامایم شناساست عیون از تری با نش کرد  
 بخاک اندخت برادرش بدرین سیار با تقاضا نش آمد و جو هست  
 مناسب گشاید

عوانی بناورد و چون بر پیشانی او گذارند آنرا از خاک برآید و طبعش خرد و بیاض بسیار گردد و پیشانی او کف و فقر  
 در او بخوبی دیده شود و ما از زیادگی سوار بر می آید و تا از هم بسیار خرد و در طبعش نیزه خال بدین طرز است که در کتب معتاد و کتب  
 بسیر الله و بالله علی مملکت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است که در آنجا آمده است که در روزی که در کربلا بود و در آنجا  
 بودید آن حضرت عظیم سمیت گرسه هم خاک گشت بدین طرز که با دو جانان عادت است که در آنجا پیش می آید  
 از عظم برادران پریشان گشته با جازیت نام قدسی تقاضی می کند که در آنجا داده بودید و در آنجا دیده می شود  
 شهادت چشیده بار خلدین سید عبدلذان عبد الله علی گریان و سینه بر این پیشانی نام است که می آید  
 آینه نسیان حال سفر بود و بیات ای غمت تخم شادمانیها بود وصل کامل کار اینها بدیده و در کوه بیای  
 غم بر دل میسر از دورت گزینها بدای برادر فراق برادران بر من تاق است و ملاقات طاق حلاله شاکر  
 حرب هم شکوه کونین و امام خانیقین را در دستور می آید عبد الله مصان را در تصدیق است که گفتا و نام دور  
 باطل است که غلین سینه آنحضرت بر من تواتر جصری از مرکب نیر آمد و در سینه در جات جنات کردیت است  
 یا قتیلین در انکسار سنج و عناد نزول کرد و بگزار از جنات الما و ابدا انکسار عباس علی علم در شکله امام باقر  
 احوال برادران بدان متوال میسیر چون از دیده محنت دیده باید و گفت است یا برادران در غم بران  
 کجا شدند بدور دست کرد با برادر هم جدا شدند پس علم پیش امام پیر از علم عالم کرده و علامت خود را علامت  
 و شهود میسند که حالا قوت فراق برادران علم است از هم که میدان در علم نام غلوم ششمه کام بر کوه  
 دگر و فرمود که ای حنی نشانه لشکر اسلام جو بودی همینکه بدوی نظره بکجایت با او که عباس گفت  
 یا این رسول الله جیاهم فدایت باد و علم زوینا تنگ آمده و آئینه سینا هم از عنایا غنا زنگ گرفته  
 میخواستیم که ما خود ازین ظالمان غلقت ده است تا نام علیه السلام فرمود که چون اصرار نمود بر سینه  
 است بسیم که در و گراوان آنچه گویم برین قوم محبت گیری اگر نشنوند با ایشان حرب کنی پس کلین  
 ارشاد نمود حضرت عباس علیه السلام شجاعی نام در بسیار عالم قدر بود و جرات قوت از چند  
 کرد میراث دشمنان و پیوسته مبارک قلایه رایت نصرت بر منی فرشت درین محل بر مرکب تیز پایانی بود  
 خای رعد صلی برین نای سوار شده با تیج مصری او سپر کی خوردی سزده داودی روی  
 میدان نهاد و بیست بر منی رفته بر کف ابری پیش روی بنامی نهاده بر سر و چرخ بر برادران  
 رتی برادران از کربلا

چون پدیدن سید جهان مرتب بکشید گفت ای قوم امام سید رسولی با عالمین بهر ما که  
 برادران خویشان بوداران مرا کشید و خون پاک چندین بزرگان بن از صیحه تا بعین هم خاک  
 بلاک سختی اکنون چندان را است و سید کاطفال و عورت بفرستند از تشنگی بلاک نشوید و بام  
 راه و سید تا بر حیزم و اطفال باقی را گرفته بکاک و م و دیهلا و بزند و دم و چیز تره عرب و لاست حجا  
 باشا گذارم و محط میلکن که فردای قیامت بی حاضی کنم و فضل شما بخدا و انما یم تا به خدا خواهد کند  
 عباس علی چون بن سید کوا این پیغام بگردد و او را که غلغل از آن سپاه بر آمد جسمی خاموش شدند و  
 قوی شیعیانی خود روند و گویی از آن بگریزند و فرقه شام آغاز کردند و زبان ناپاک طغیان و سقراط بکشند  
 اما شمر فوی انجوشن و شمشیر بر می و جویین انجوز بر سه تن پیش آمده گفتند که ای پسر بوزار با  
 بملدرت بگوی که اگر میدوی همین آب فسر بگیرد و در تصرف با باشد که قطره از آن نشما ندیم مگر  
 و قیلتکه با نیز بجهت کیند و مفاد پسر ز یاد شود و عباس کس ایشان بفرزین که دو بار گشت و نزدیک امام  
 مصباح الهمد علیه التحیه و التنا آمده جواب تقوم بعرض ساینده نام منظره تشنگی کام سردش انداخته  
 آب بر دیده گردانید که گاو از خیمه زیا و عثمان بحدود صد می این از آن سید عباس خوشی می بلبیت شنیده  
 بی طاقت شد و مشکلی بپهر بر گرفته روی آب فرات نهاد و گفت اینک سیر و م تا ابی بروی کار آرام و یاد  
 در با خمی سخن گفته از تشنه بودن تشنه دیدن اطفال تشنگان شنیدن با زرم سماعی بود  
 عیسق غوطه خواهم خوردن یا عذوقه شدن یا کهری آوردن باین کار مخاطرست خواهم گردن  
 یا روی بدین سرخ نم با گردن به راوسی گوید که چهار هزار مرد و مرات موکل بودند و هزار سینه  
 و دو هزار پیا و چهار سحج ن روی آب فرات نهاد همه با سراه بروی گرفته گفت عباس ای قوم  
 شما سلی نید و یا کافر گفتند ما سله تخم عباس خود و در سلمانی کجا را باشد که سگ مشکوک و دو دم  
 و چرتیده و بزنده همه از آب بخورند و شما از فرزندن مصطفی و جگر گوشه فاطمه زهرا آب بازواید  
 و ایشا فز از این آب منع کیند از تشنگی روز قیامت باشد شیشه زهر جانان و نامت از روزیاد و آید بخور  
 این کجاست آنزید و ان بر عباس علی میر با این کرد و عباس سپهر  
 بنام و بر ایشان چتر کرد و شتا و کس از یای و آرد و باقی همه را کرد  
 سواران سپنج خود و آب فکری درین محل سواران سید کوهنگ حسب  
 یاسان مانگ سر کشت





خود را بجنود رسانید و عرض کرد که ای خداوند عالم که لایق آنست که در میان ما  
 و سفینه النجات از اشک آبی بر روی می آورد آن آب تاب بصیرت و اخلاص است و آن نور دیده  
 امامت و سرور سینه ولایت سوگند را می عظیم سید و وارث پیغمبر است طوفان شکست بر آن میاخذ  
 تا حیران شاه قاسم خجابت در آن زمان نبوده حدیث نبوت از دست مبارک خود زده و جوشن در بر  
 کرد و گوید که از حضرت امیر مودود که است و نظر فلاذ می بر فرقتش نهاد و بر سب عقاب آن سوار  
 مضار و در مان ما است اسوار کنایند ما در خواهرش بر کاتب را و بختند و بجای آب جوشن زردینه  
 میرختند امام بودت سوگند ظلم الام فرمودست از روز فایده که عزیمت حضرت آخرت در وقت  
 بدیع دشمنان این بگیا رویست آن سبب است که می کند و صحر او دشت بردل با تنگ می کند  
 علی که بر این امام حجت الهی که میدان آمد جوانی بود و چند ساله با روی چون آفتاب و گیسوی شکست  
 و از روی خلق بجهت محمد رسول الله صلوٰۃ الله علیه و آله و سلم مانند می و شایسته است امام است  
 بر گاه که میدان بگویند که از نورش نور شد و سپاه سپاه هر سوار از جانش بختی مودود فرط خیرت  
 بر سید از عمر سعد که برین گله ستمه که ام گلستان عز و علاحت را با علی این گیت سوار که  
 بزی آل و دین است و عهد خانه بر انداخته و در خانی ازین ستند و ای است و شایسته که بر پشت ستم است  
 سر و است خرم آمده که بر روی زمین است و عمر سعد در گیت گفت این منزه از جبهه حسین است که  
 بشکل و شمای حسین بانه بخلق و علم حضرت سول صلی الله علیه و آله و سلم ترو است که چون چنان  
 از روی انقادی سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم غالب شدی بیایدندی و در روی زیبای علی  
 نظر کردند که هر گاه که شوقی کلام سید نام علیه الصلوٰۃ و السلام با ایشان غلبه کردی گفتند  
 این شاهزاده عالی مقدار شنیدندی پس چون شاهزاده علی که بر در ایشان آسمان سالت ما اقلان  
 فلک است لایت بار و می خوشان قاست سر و در آن ملبوسن میا بر از کل بر خوان مرکب  
 میدان بچولان و راورد و چیز بچین و در فرمود از آن یکت سبت بر گاه آورده شد آنانی  
 بر جبهه کجلی سخن بیتی الله اولی بالنبی ابوالموید آورده هر گاه که علی که بر جبهه  
 صراحت مستیز کرد و بیمار گیسوی سطر و جبهه و دشت و گیسویش و دو دو گیسویش شبت انداخته بود  
 زبان روزگار بقیت شاهزاده و اولابار بدین باب است هر چه بود و با پیامت حشر و شتری تمام زبان و حسن

در حکام تو باد سبزه تنگ فلک سحر توت با ابله و بکارم تو با و تو با اما میخیز از زمین جز می که با ابله  
 میخیزد بقیعت جده در اهل بیت خود بدین پنج نظر نمود ایامات منم علی بن علی که خنجر و در غار تنگ  
 اکثرین غلام من است پس این ترا و شوی هم که قدر و کیفیت با که خطبه شریف است و نام من است بنام عثمان بن مویله خنجر هم  
 نامت پنج که تو سن تند سپهر من است به راوی گویند که چند علی که جلالت ساز نمود و کسی بگفتش تا در ناچار  
 خود را بصورت سینه و سینه و قلب و جناح پلوز و دازش با ایشتها ساخت بنام آن سیاه سواد  
 بسته آورده و در غار پنهانند پس شاهزاده مراجعت ده پیش آمد و گفت یا ابتاه الاله طمش اکتلس  
 این سخن که بر آید غمخاک از لب و دهنش پاک شود و اکتلس بی سوال این علی بن علی است سلمه دانش  
 بنا و اعلی از شکست انگشت بایت و بار و گریه و بیاید چو دین جز آغاز نمود ایامات سالی که در آن خنجر  
 بگریست سلبت بخواهد بچشم و درین خطر راه آب از کتاب بخوابد که سگ گوزن طبعی یکی بدول هر کباب  
 میخورد که سبزه این سینه سپهر من و یکست از خون جناب بخوابد مونسان و بچست سگ با سوسوی دوزخ  
 سستگاه خواهد بر عمر سطران من نیست را بوعده حکومت که در وصل از نزد این یار بسگن تمام است  
 که ما و در جرب که طارق گفت که نمی ترسم که در نزد محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برقتل ساسانم و تو  
 وفای اعدای منم که گفتمی خود بر این عهد و اوطان انگشتی بدست گرفت با از روی حکومت  
 رفته در وصل در جرب شاهزاده علی که آورده و نیزه و اهل علی که کرد شاهزاده نیزه و در راه و نوبه پیروی جان  
 که سینه اش گمانه از پشت پیرون آمد از اسب و از فتا و علی که بر سب همه اعضایش نیزه کرده اند بعد  
 از آن که پیش عمر و بن طارق میدان آمد و نیزه بطین نیزه شاهزاده درینا و دین بگوشا و افتاد و جان  
 با و کسیر طایفه بن طارق از غرید و بار و جوشان خنجر و نشان رسید سمله بر علی که بنود علی که دست  
 بازید و گریاش گرفته بجاوت خود کشید از زمین در بوده بنزدین جان و آیه استخوانش در هم شکست علی روان  
 لشکر سعد بر آمد و قریب بود که لشکر از بهیت این حجت الله که بر و نظار بنده سعد بر سینه و مصلح  
 بر غار با آناه جنگ سخت مصر اعطای بر علی که آورده که اگر من نیزه و اهل علی که بنود علی که بر روی صراع  
 اعدا نیزه و تیغ نظر ساخت اصل خواست که تیغ بر کشد علی که بعد از آن که در و در و چینی بر سینه  
 بر دوش چنان که در کتب است آمد و دوخت شده از مرکب آمد و شورا از سپاهان آمد پس زان عمل کرد  
 حکم بن طحیل و این نعل را بر دو نیزه سوار و جوب شاهزاده علی که فرستاد شاهزاده بلا خط آنزوه سواران

جواب  
 این سینه  
 خنجر